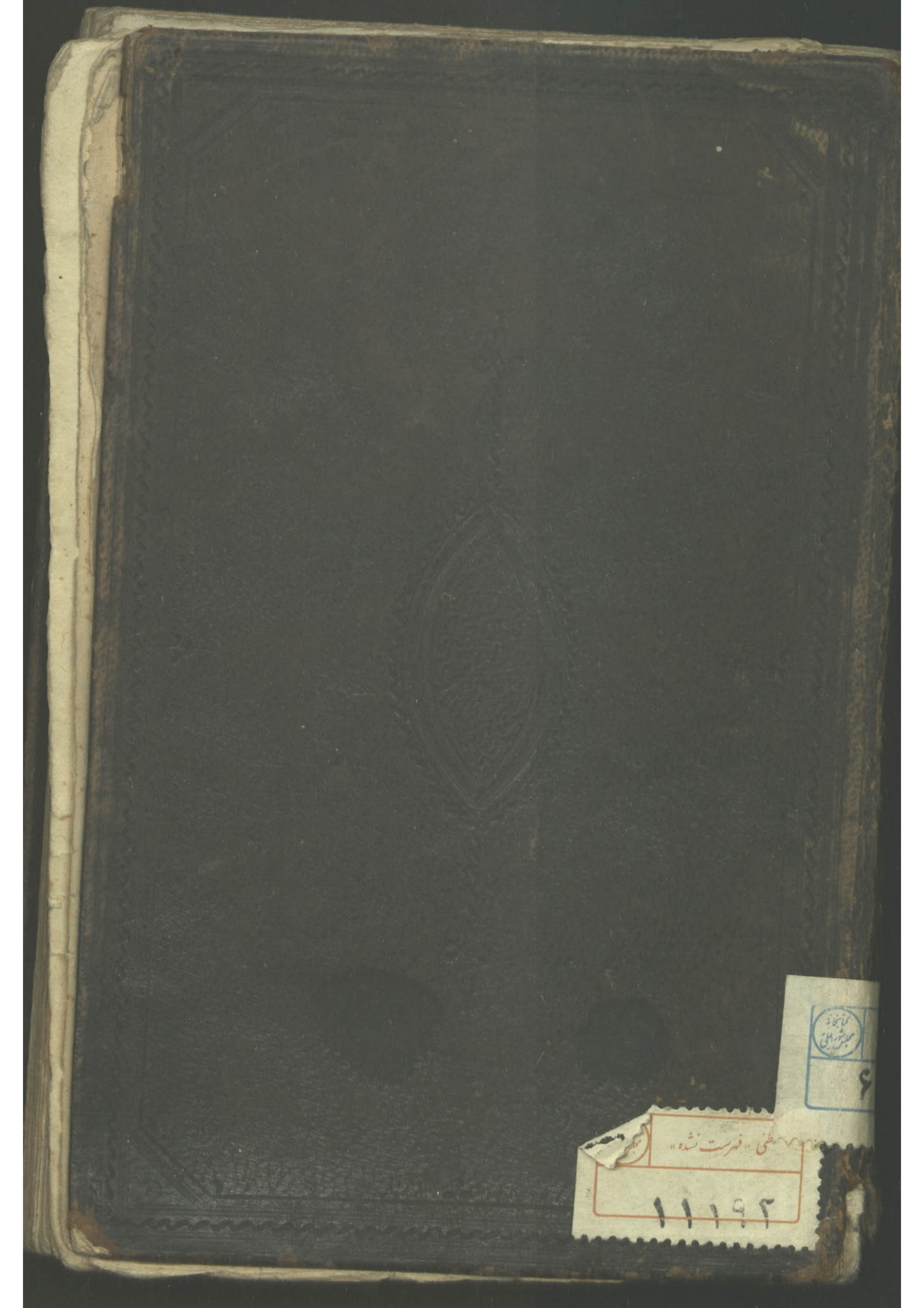
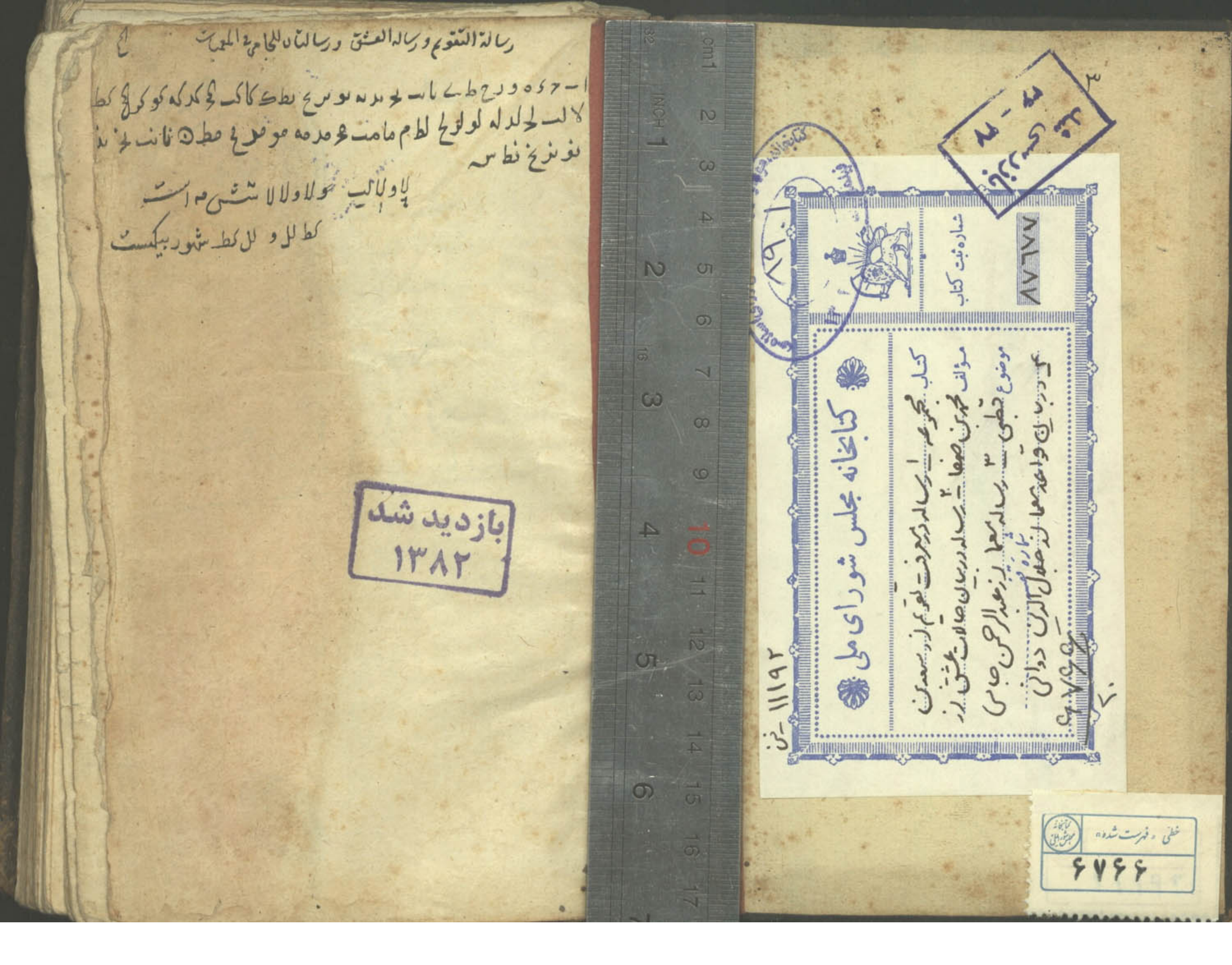




بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۸۷۶۷۷
کتاب
مؤلف
موضوع
خطی ـ فهرست شده
۶۷۶۶



معمّا

مجموعه چند رساله در معما

از جمله:

رساله معما از ابن صفا

رساله از دوانی



بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله‌ایست در معرفت تقویم که مبتدی را منتهی
گرداند و طالب را بمطلوب رساند ان شاء الله تعالی
چنین گوید مصنف این رساله و مؤلف این مقاله
سعد بن محمد بن صفار اعلم اسعده الله وارشده که
مجموع علامات تقویم بر دو قسم است یک قسم از حروف
جمل و یک قسم از حروف نام کواکب و غیره آن لاجرم
این رساله را بر مقدمه و دو باب وضع کردم **مقدمه**
در بیان حروف جمل ابجد هوز حطی کلمن
و تمام عددی دیگر که باشد ازین مرکب بود چنانکه بیست را
برتبه مقدم دارند گویند یا یب یج ید یه یو باقی برین
قیاس گیرند **باب اول** در علامات روزهای
هفته ا یکشنبه ب دوشنبه ج سه شنبه
د چهارشنبه ه پنجشنبه و جمعه ز شنبه
در تقویم بر صفحه دست راست از اوراق دوازده گانه
برای دوازده ماه جداول نهاده باشند اولین جدول که

که وضع کرده باشند برای علامات روزهای هفته بود
فصل اول در علامات ماهها ا غره ب دوم
ج سوم د چهارم ه پنجم و ششم ز هفتم ح هشتم
ط نهم ی دهم یا یازدهم یب دوازدهم و علی هذا القیاس
ل سلخ ماه بود و اگر کم اید کط و در تقویم بعد از جدول
هفته سه جدول دیگر وضع کنند یکی برای ماههای
عرب و آن دوازده است محرم صفر ربیع الاول
ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الآخر تا ذی الحجه
جدول دیگر برای ماههای روم بود و آن نیز دوازده است
تشرین الاول تشرین الثانی کانون الاول کانون الثانی
شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب
ایلول جدول سیم برای ماههای فارسیان بود
وآن نیز دوازده است فروردین ماه اردیبهشت
خرداد تیر ماه مرداد شهریور مهر آبان آذر
دی بهمن اسفندارمذ ماه و در آخر اسفندارمذ ماه
پنج روز زیادت کنند و آن را خمسه مسترقه قدیم گویند
فصل دوم در علامات دوازده برج و درجات

ودقایق آن ح حمل ا ثور ب جوزا ج سرطان د اسد ه
سنبله و میزان ز عقرب ح قوس ط جدی ی دلو یا
حوت یب هر برجی را سی درجه بود و درجه شصت
دقیقه و علامات اعداد درجات و دقایق علامات اعداد
ایشان بود و بعد از جدول شهور هشت جدول
بنهند برای هفت کوکب و راس و در هر جدولی سه
علامات ثبت کنند یکی برای بروج که کوکب دران برج
بود و یکی برای درجات و سوم برای دقایق اول آغاز از
شمس کنند بعد از ان قمر بعد از ان زحل پس مشتری
پس مریخ پس زهره پس عطارد پس راس

فصل سوم در علامات ساعات روز
شبانه روزی را بیست و چهار قسم کرده اند و هر قسمی را
ساعتی خوانند و بعد از جدول راس جدول ساعات
روز بنهند و دو علامت انجا ثبت کنند یکی برای ساعات
و یکی برای دقایق و چون این مجموع را از بیست و چهار
ساعت بنقصان کنیم ما باقی ساعات شب بود با دقایق

باب دوم در علاماتی که تعلق بحروف آخر

اخر نام کواکب دارد و غیر آن و آن ارقام کواکب است
و نظرهای ایشان و تحویل کواکب از برجی ببرجی و استقامت
و اقامت و رجعت ایشان و رقم لیل و نهار **فصل**
اول در رقم کواکب و راس و ذنب ل زحل ی مشتری
خ مریخ س شمس ه زهره د عطارد ر قمر س راس ب
ذنب **فصل** دوم در نظرهای که میان کواکب
واقع می شوند و آن پنج است و رقم ایشان این است
ن مقارنه س تسدیس ع تربیع ث تثلیث ل
مقابله و تثلیث و تسدیس نظر دوستی بود و تربیع
و مقابله نظر دشمنی و قران با سعد سعد بود و با نحس نحس بود
و قران شمس اگر با قمر بود اجتماع بود و رقم آن ع باشد
و اگر با کواکب دیگر باشد احتراق ان کوکب بود و رقم
ان ق باشد و قران راس و ذنب با کواکب [illegible]
گویند و رقم ان سن بود و یا ج و در تقویم نظرهای که قمر را
بود با آن شش کوکب دیگر بر صفحه دست چپ بنهند
در شش جدول و بازاء هر کوکبی در هر جدولی سه رقم
ثبت کنند اول برای نظر دوم برای ساعات

سوم برای نهار یا لیل و رقم آن براین گونه بود ث ح ر
یعنی تثلیث بسه ساعت روز و رقم نهار د و لیل ل
بود و نظرهای که کواکب را با یکدیگر باشد بر صفحهٔ دست
راست بنهند بر بالای جداول ایام اسبوع و تحویلات
ایشان نیز هم انجا ثبت کنند و رقم تحویل لـ بود و رقم
استقامت مس بود و آن سیر کوکبست بر سبیل
توالی بروج و رقم رجعت عت بود و آن سیر کوکب
بود بر خلاف توالی بروج اینست تمامی علامات
تقویم بعد ازین شمهٔ از انچ مدار احکام نجوم بود در
قاعده و پنج فصل گفته شود قاعده در انچ مدار احکام
نجوم بود بدانکه هر کوکبی را منسوبات باشد بعضی سعد
و بعضی نحس و هر یکی را بیتی و وبال و شرفی و هبوطی و اوجی
و حضیضی باشد و هرگاه که کوکبی در خانهٔ شرف یا در
اوج خود باشد قوت بسیار دهد و هر چه بدو منسوب
بود بتمام و کمال حاصل شود پس اگر بنظر دوستی بطالع
یا صاحب طالع نگرد مولود از منسوبات آن کوکب
برخوردار باید و در سعادت و دولت و خوشدلی

دلی و کامرانی بگذرد و اگر بنظر دشمنی نگرد از آن برخورداری
زیاده نیابد بلکه سبب رنج و زحمت باشد و هرگاه که کوکبی
در وبال بود یا هبوط یا حضیض هیچ قوت ندهد و هر چه
بدو منسوب بود بظهور نیاید و مولود بی بهره باشد
اما اگر بنظر دوستی نگرد مولود بقدر سعادتی و خوشدلی
بدهد و اگر بدشمنی نگرد جز مشقت و رنج و بی کاری هیچ
بنود فصل اول در منسوبات کواکب و سعد و نحس
ایشان زحل کوکب زراعت و عمارت و دهقنت
بود و در نحوست بکمال مشتری کوکب علم و قضا و منصب
و شرف نفس بود و در سعادت بکمال مریخ کوکب
شجاعت و قوت و ضرب و حرب بود و در نحوست
اصغر از زحل شمس کوکب سلطنت و حکم و فرمان است
اما بتثلیث و تسدیس سعد بود و از تربیع و مقابله نحس
زهره کوکب عشرت و طرب و موسیقی بود و در سعادت
اصغر از مشتری عطارد کوکب فصاحت و بلاغت
و کتابت و لطف طبع بود اما ممتزج باشد یعنی با سعد سعد
و با نحس نحس باشد قمر کوکب رسول فرستادن و سفر

و در سعادت مانند شمس بود راس سعد بود و زیادت
کنند و ذنب نحس بود و کم کنند **فصل دوم** در بیوتات
و وبالات کواکب حمل و عقرب خانهٔ مریخ ثور و میزان
خانهٔ زهره جوزا و سنبله خانهٔ عطارد سرطان
خانهٔ قمر اسد خانهٔ شمس قوس و حوت خانهٔ مشتری
جدی دلو خانهٔ زحل و مقابل هر خانهٔ کوکب وبال او بود
فصل سوم در شرف و هبوط کواکب شرف
شمس در یط درجهٔ حمل و شرف قمر در ج درجهٔ ثور و شرف
زحل در کا درجهٔ میزان و شرف مشتری در یه درجهٔ سرطان
و شرف مریخ در کح درجهٔ جدی و شرف زهره در کز درجهٔ
حوت است و شرف عطارد در یه درجهٔ سنبله
و شرف راس در ج درجهٔ جوزا و شرف ذنب در ج درجهٔ قوس
و شرف تمام برج را بود اما هبوط [ضعف] هر کوکبی را در مقابل شرف
او بود او را نیز حکم مشرف بود بنسبت تمام برج در ضعف
فصل چهارم در اوجات و حضیضات کواکب
اوج زحل در ه درجهٔ قوس بود و اوج مشتری در ح درجهٔ
سنبله بود و اوج مریخ در ه درجهٔ اسد بود و اوج زهره و آفتاب
هر دو در کط درجهٔ جوزا بود و اوج عطارد در ک
درجهٔ میزان بود و اوج عطارد در درجهٔ میزان بود
و مقابل اوجات حضیضات بود الا عطارد که حضیض
او بر تثلیث اوج بود و قمر در هر اجتماع و استقبال
در اوج بود و در هر دو تربیع شمس در حضیض بود **فصل
پنجم** در منسوبات دوازده خانه ۱ تن و جان ۲ مال ۳
خویشان و سفر نزدیک ۴ پدر و املاک و عاقبت ۵
فرزند و ملد ایا و خبر ۶ بندگان و خدمتکاران
و مرض و چهارپایان خرد ۷ زنان
و انبازان و خصمان ظاهر ۸ ترس
و نکبت و موت و میراث ۹ سفر
دور و علم و دین ۱۰ شغل و عمل
سلطان ۱۱ امید و سعادت
دوستان ۱۲ دشمنان نهانی
و چهارپایان بزرگ
والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب
تم

قیل ان الناس فی تتابع الکواکب مکتفا علی الترتیب
عطارد ده سال
قمر چهار سال
مریخ پانزده سال
شمس نوزده سال
زهره هشت سال
زحل سی سال
مشتری دوازده سال
تمام شد تعیین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا آن خالقی را که قندیل حسن نازنینان را باتش
عشق منور میگرداند و شکر و سپاس بی قیاس آن
دانایی را که حال جگر سوختگان عشق را جز او کسی
نمیداند آن چنان قادریست که خاک سیاه را در اعضای
دلربایان بکیمیاء قدرت بسیم خالص ساخت و آن
خاک سیاه را چنان دلاویز کرد که بسیار دلدادن در عشق
او جان باخت و لعل یاقوت را در حقه جوهر فشان
دهان ایشان شرف نطق بخشید و خورشید و شب تاریک را
در سپهر حسنشان بر آفتاب کشید و معجزه شق القمر مصطفی را
صلوات الله علیه بنمود در انتهای آن پری پیکران و ید بیضای
موسوی را و دم جان بخش عیسوی را عیان کرد در چهره‌ها
و کلمات آن ملک منظران و تحف تحیات بر روضه
آن کائنات و خلاصه موجودات که در ملاء اعلی گروه
کروبیان بنام شریف او کلبانگ صلوات بر آورند
و متابان حضرت در سعی طواف کعبه تربه مطهر شش
بصفای بوسند و ز بوسیدن نعلین او افتخار میکنند عرش
اعظم و تیغ معجزات او در دست سلاطین اسلام

معجزه

اسلام لشکر کفار را انکسار رسید شد هر دم و هر زمان هزار
درود بر آل و اصحاب او که شمع و چراغ ظلمت
ضلالت اند و پیشوایان طریقت و مقتدایان امتند ختمت
الکلامة و ما باکت الخامة اما بعد چونکه باری تعالی جل جلاله
و عم نواله و لا اله غیره این قدر اظهار حسن و جمال محبوبان
سمن سیما و چشم شهلا و سرو بالا و نسترن روی و یاسمن
بوی و خرمالب و ترنج غبغب و غنچه دهان و شکوفه دندان
و سیب ذقن و سیم بدن و ضیمران زلف و پر لطف و تمکین
و شکر تن و شوخ و شنگ و پر نیرنگ و آفت و قیامت
و جان سوز و دل فروز ظاهر کرد و ایشان را مظاهر جمال خود
کرد شک نیست که هر کرا نسبت در تماشای حسن و جمال
ایشان شوریده بال و مضطرب حال و سرگردان
میشود و شبهه نیست که اضطراب بال عاشق آشفته
حال و پر ملال بجز وصال دلبرهای پری خصال زایل
نمیشود و روشن است که وصلت لاله طلعتان و سرو قامتان
میسر نمی شود بی دولت و دولت حاصل نمی شود بی همت
چونکه این معنی بخاطر این پریشان هم پریشان افتاد

خواستم که برای استدعاء همت در بیان حالات عشق
ومحبت رسالهٔ نویسم که پریشانی دل هواداران
کاکل نگاران بصاحب همت معلوم کرده وز غایت
رافت وشفقت باین مریض محنت فرقت بدر قامت
وطبیب حاذق معالجه کند و ز آفتاب ظالم است
که درین زمانه عالی همتی نیست مثل فاضل زمین وزمان
مشار الیه بالبنان جامع مجموع الکمالات النفسیة المخصوص
بالنفس القدسیة المکرم بالریاسة الانسیة نتیجه گردش
گردون سر وزه کون وبوقلمون گزین مجموع موجودات
درین زمان از فلک تا بنون عندلیب گلستان فصاحت
طوطی شکرستان بلاغت قطب آسمان وزارت بحر
کرم وسخاوت آب روی مملکت روم آفتاب
فلک علوم واقف اسرار حقایق کاشف استار دقایق
صدف جواهر فضل وکمال فلکی الرفعة وملکی الخصال
غیرت عقل کل بدانایی غبطه ملکها بزیبایی محسود نظام
بهار در سخا مودود انام دیار در دنیا مخدوم بکرم دستور
مولی اعظم الوزراء فی العالم ملجأ افاضل العرب

والعجم اعنی حسیب ونسیب واديب ولبیب حضرت
سنان پاشا ابن مولانا خضر بک چلبی زاد الله دولته ورفعته
یوما فیوما ساعة فساعة الی یوم القیام آمین یا ذا الجلال
والاکرام من قال آمین ابقی الله مهجته قطعه مثل او نیست در همه کشور
معدن جود وعالم ودانا باجهان دولت وریاست وفضل
در دلش نیست عجب وکبر اصلا شد معطر ز نکهت خلقش
همه اطراف ساحت غبرا در خطا میشوم اگر بکنم نسبت خلق او بمسک خطا
طاق نیلی برای بوس درش با جهان رفعتش بگشت دوتا
شرم کرد از لطافت سخنش گشت مخفی بظلمت آب بقا
لعل گوهر برابرت بسنگ نزد او در دم سخا وعطا
قطرهٔ بحر جود اوست محیط پایهٔ قصر قدر اوست سما
یافت از جود عام او چمن تاج از لعل لالهٔ حمرا
سوگوار است خون گشته عدو تا گل دولتش بشد پیدا
چون ممکن نیست اگر اوراق رنگین فلکها کاغذ باشد
وانس وجن وملکها کاتب شمهٔ ستایش آن ممدوح
جهان وعظیم الشان مکتوب باشد آولیست که مدح او را
بجز دعا ختم کنم تا گاه این قبهٔ زبرجد غدار بام پروردگار گردان

ونرگس رعنا و لالهٔ حمرا در فصل بهار آرایش بوستان کرده و بلبلها بشوق گلها زاری و فغان و عاشقان سوخته‌جگر هجران در اشتیاق دلبرهای بی‌وفایان اشک خونین را از چشمهای چشم روان کنند قهم رفعت آن صاحب دولت بهر روز ترقیه و گل کام او عکس از شکوفهای بوستان فردوس طری باد و دشمنانش زرد رخ و خونین جگر باد همچو نارنج و انار آلهی **نظم** بروز عید و شب قدر و جمعت رمضان با جتهاد بزرگان و طاعت ابرار • برقت دل قندیل و سوز سینه او بآب دیدهٔ شمع و تن ضعیف و نزار • باه سینهٔ دلخستگان ز سوز جگر بآب دیدهٔ بیچارگان نجان فکار • دعای این قطعه فقیر حقیر را در حق آن صاحب دولت مستجاب گردان آمین **در قسمة عشق** ای عاشقان بدانید که عشق دو قسمست قسم اول آنست که بعوام و بطالین معتری میشود مقتضای این قسم آنست که عاشق ز معشوق طلب بوسه و کنار و قسم ثانی آنست که بعارفان معتری میشود چنانک بعض از اطباء نقل فرمود و در جالم تکن معه ای مع العاشق شهوة جامعة ای مع المعشوق بل کان المطلوب مطلق المشاهدة

المشاهدة والوصال وهذا الصنف من العشق لا یعتری للبطالین ومن یجری مجریهم بل للعارفین وکبراء النفوس وکثیرا ما لا یطیق لهولاء العارفین ان ینظروا الی المعشوق زمانا فکیف یتصور فی شانهم ذلک وقد ینتقلون من هذا العشق المجازی الی الحقیقی بالریاضة وصفاء الانفس فیرتقون الی مدارج العارفین الذین لا التفات لهم الی هذا العالم بل غایات افکارهم معرفة الحق تم کلامه این قسم بقسم اول همان اشتراک لفظی دارد زیرا که قسم اول در حقیقة عشق نیست بلکه از قبیل میل حیوانات عجمست که بایکدیگر واقع می شود **در ترجیح پاکی** ای عاشقان ناپاکان پاکی بکنید که صفای عشق در پاکیست و هم پاکی کار سرنوشت و ناپاکی نام دیست چنانک شیخ هندوستانی گفت **بیت** گر خون جگر گریه کند عاشق شهوت • زان دانش که حیفش ز دو عالم روا گشت وهر که در راه عشق ناپاکست از خدا ناپاکست و گنه کار **نظم** دیدن خوبان نست شهوت و باک • قندی چو گشت نباشد حلال دیدن که در وی نظر پاک نیست • سرمه آن دیده بجز خاک نیست • من گویم **نظم** هر که در راه عشق پاک نشد • لذت عشق را نمی داند •

چشم شهوت پرست و خر ادراک • تیر صنع خدا امی دان •
چونکه مذهب حق چو قندیل ازرق روشن‌ست و عیان
چه حاجت که تطویل رساله کنم چون مذهب حق را الفاظ قلایل
تنبیه کردم خواستم که بعض از حالات و عجایب و غرایب
عشق بیان و عاشقی چیست عیان کنم نظم در بیان عاشقی

عشق چیز نیست بس غریب و عجیب •
کس نداند بجز محب و حبیب •
سینها خون‌ست از عجایب عشق •
الله الله از غرایب عشق •
هر کجا محنت و بلایی هست • جمع گشتست و نام آن عشق‌ست •
عاشقی چیست مردن از همه کام • بگذشتن ز اختیار تمام •
عاشقی چیست آه غم زدن • دمبدم خورد خون و دم نزدن •
عاشقی چیست صبر اندر غم • ترک رسم و خلاف عادت هم •
عاشقی چیست ترک سر کردن • به همه کوچه‌ها گذر کردن •
عشق را حالت دگرگونست • دل عشاق زین سبب خون‌ست •
سالک این طریق کسی می‌باید که هزار جان ازجای نشمارد ذره‌ای که
در هر قدم مردنی بود اینجا و دمهای آید که مردنی بود اینجا نظم

زاد عاشق بلاست در این راه • هر که مرد بلاست بسم الله •
اندرین راه تیغ باران‌ست • الصلا هر که سیر از جان‌ست •
و هر که درین طریق کوشش کند عشق و عاشق و معشوق اتحاد
می باید نامه حالات عاشقی را چگونه تحریر کند که کار عاشقی
از اندازه عقل بیرون‌ست بیت تعالی العشق عن فهم الرجال
وعن وصف الفراق والوصال • آنکه عاشق‌ست این حالات
عاشقی را دیده اند و هر که ازین صفت جداست نتواند که این
حالات را معلوم کند زیرا که بعینه کس نتواند که لذت جماع را
اعلام کند بیت هست در عشق نکته‌های دقیق
نرسد کس بکنه آن تحقیق بیت روح درین زاویه بیگانه است •
عقل درین سلسله دیوانه است • در بیان مراتب و حالات
عشق عاشقی که در راه عشق ترک جان نکند آن عاشق
نیست بلکه مرد نیست چنانکه خسرو هندوستانی گفت
بیت مرد که در عشق ز جان فرد نیست •
گر صف کافر شکند مرد نیست •
تقدیر این مرتبه بر مراتب دگر مشعرست که در راه عشق شرط
اول ترک جان است و عاشق آنست که در رضای

معشوق باشد اگر مراد معشوق فراق باشد عاشق باید که
در هجر خوشتر بود از وصل زیرا وصال مراد عاشق است
و بعد و فراق مراد معشوق شک نیست که در مراد معشوق
بودن بهتر است **بیت** اموا اسخط ام ارضی فاطلبه •
وکل ما یفعل المطلوب محبوب • ارید وصاله و یرید هجری •
فاترک ما ارید لما یرید **بیت** میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست • و عاشق را اتفاق
می افتد که فراق را ترجیح میکند بر وصال این حالت
یا از خامیست که عاشق سوزش آفتاب جمال معشوق را
تحمل و طاقت نمی آرد می خواهد که بکنار سلامت
گریزد شک نیست که دیدن معشوق در جگر عاشق آتشها
میزند که سمندر نتواند که دران آتش دمی قرار گیرد
عاشق که با آتش عشق الفت نگرفته باشد ناچار فراق را
ترجیح میکند بر وصال **نظم** روز وصلم ز شب هجر بتر سوزی جان
همچو آتش که بخرمن چو رسی تیزتری • آتش از سر کند دود خرمن دل سوخته را •
چون بسر وقت درون سوختگان بر گذری • و یا از پخته گشتن
که عاشق در نار هجران یار چنان صفا یافته اند که سمندر

سمندر نتواند که آن صفاها را در آتش یابد آن وقت که
وصال باشد آن آتش نقصان می پذیرد زیرا که از قرب
معشوق حرارت عاشق را برد ضروریست چونکه
آتش نقصان پذیرد لاجرم عاشق متاذی گردد زیرا که همذر
همچو اند که دمی از آتش جدا ماند لابد فرقت معشوق از
عاشق را مرجح می نماید از وصال این حالت دران
وقت میشود که معشوق عاشق عشق معشوق باشد
نه ذات معشوق این مرتبه مرتبه معتبر است و مرتبه گذشته
معتبر نیست **بیت** آن شد که بدیدار تو خوش بودم شاد
از عشق تو پروای توام نیست کنون • و یا بسبب
آنست که حسن و جمال معشوق از مرآة چشم در آینه دل
خوبتر می نماید لاجرم محب فراق را ترجیح میکند که صورت
الطف محبوب را تماشا کند این حالت وجدانی در نزد
واجدان ظاهر است و بیش بیش پوشش نظر ان مخفی
نیست وجدان این حالت از آن دم میشود که آینه
دل از همه زنگار کدورت مجلا باشد تا که جمال معشوق را
الطف نماید مجنون درین مرتبه بود که لیلی را نمودند گفت

من این لیلی را دوست نمی دارم در دل من لیلی دیگرست
که بهترست ازین و یا سبب آنست که فراق و وصال
مقابل یکدیگرند ازین سبب عاشق را خوش می آید که با
توهم فراق دایم بخیال نگار در وصال باشد آن دم که
وصال افتد بخیال عاشق فراق می آید زیرا که هر وصالی
را فراقی هست ازین سبب فراق بعاشق مشتاق
خوش آید از وصال زیرا عاشق نمی خواهد که بدلش تصور
فراق افتد **حکایت** مجنون دایم در آرزوی لیلی محو اگرچه
بود ناگاه روزی با لیلی ملاقات افتاد مجنون مصفر الوجه شد
لیلی ازین حکمت بپرسید مجنون گفت آن دم که در فراق
بودم بآرزوی وصال سرخ رویی میداشتم اکنون که بخیال
فرقت افتادم چگونه ام زرد نگردد و یا سبب آنست
که وصل جسمانی ممکن نیست که علی الدوام باشد
عاشق میخواهد که دایم در وصال باشد خیالست که این مرتبه
بجز خیال باشد لاجرم عاشق را می باید که تسخیر خیال کند
شک نیست که تسخیر خیال را از وصل گریختن باید تا که
عاشق بخیال نگار الفت و خیال یار ز دلش خالی نباشد

نباشد لابد بوای وصل وای عاشق فراق را ترجیح میکند
بر وصال در میانه این دو توجیه فرق آنست که توجیه
اول آنست که معشوق عاشق نمی خواهد که بدلش فرق
توهم فراق آید و مخصوص ثانی آنست که عاشق ز ترسیدن
فراق در اسباب وصل وای کوشد توجیه اول او قسمت
و یا سبب آنست که وجود عاشق در وصال محو میگردد
چون شبنم در شعاع آفتاب و در فراق باقی لاجرم
عاشق ز ترسیدن مفارقت عشق فراق را ترجیح میکند
زیرا چونکه فنا یابد ز عشق جدا ماند این اعتبار بسیار لطیفست
و یا خود ز جذبه معشوق می ترسد این اعتبار هم توسطست
و یا خود ز جذبه وجود خویش می ترسد که فنا یابد این اعتبار
در راه عشق قصورست **بیت** تو میکنم چو شبنم بینم از مهر رخت
زین سبب خوش آیدم از اتصالات افتراق و عاشق
آنست که معشوقش را ترجیح کند بر دنیا و هر که در اوست
بیت و نظرة منك يا سؤلي و يا املي • اشهى الي من الدنيا و ما فيها
بیت هر که قدر یار داند یکسر موی کند • هر دو عالم را متاع یک سر یک موی او
و مقتضای عشق کامل آنست که جز عشق معشوق عشق جانان

در دل عاشق زیرا که عشق کامل قسمة نمی پذیرد **نظم**
سهر العیون لغیر وجهک باطل • وبکاؤهن لغیر وجهک ضایع •
أنظن انی فیک مقتسم الهوی • بمیهات قد جمع الهوی لک جامع •
بیت بگذر همه کاتبی از طالب روپیه • یا چون دگران در پی دینار و درم باش
بیت گویند کمال در دلت چیست • اندیشهٔ او دگر چه باشد •
وغلبهٔ عشق آنست که کتمان او عاشق را ممتنع باشد
آن عاشق که بر کتمان قادر باشد بعشق غالب متصف نگردد
نظم شکوت الی عینی فقلت لها اکتمی • هواک باخفاء الدموع التی تجری •
فلما اجابتنی الی ما سألتها • دعتنی انفاسی بجیش من الصدر •
لها حرق بین الجوانح والحشی • بجمر الغضا لا بل احر من الجمر •
ففتحت وما من عاشق صح عشقه • من الناس الا وهو مهتک الستر •
وعاشق آنست که هر چند که معشوق انبساط کند وارتفاع حشمة
زحمة معشوق متغیر نباشد وگستاخانه حرکة نکند مع هذا که
کثرة رؤیة قلة حرمت را سبب است وعاشق از ملامت
طاعنان ملتذ می شود برای آنکه ملامت ذکر محبوب را
مشتملست بلکه ملامت طاعنان را میخواهد که نام محبوب را
بشنود **بیت** اجد الملامة فی هواک لذیذة • حبا لذکرک فلیلمنی اللوم •

وعاشق ملتذ میشود از فعل محبوب اگرچه که جفا و اذا باشد
و**بیت** وکل لذیذ قد نلت منها • سوی ملذوذ وجدی فی العذاب •
و اگر معشوق هزاران هزار بلکه بی شمار بعاشق زار جفاها کند
ممکن نیست که عاشق ترک کند **بیت** از گلستان جمالش بر نگیرم چشم تر •
فی المثل گر چشم من چون چشم نرگس بر کنی • وعاشق خدمت
بسیار خویش را بمعشوق قلیل می شمرد و لطف قلیل معشوق را
کثیر **بیت** اقل ما قل منک یکثر عندی • وقلیل من الحبیب جلیل •
وعاشق از ذکر محبوب فتور نیابد چنانکه باری عز و جل
در کلام مجید بحق ملائکه فرمود یسبحون اللیل والنهار
وهم لا یفترون و اگر معشوق بعاشق بی حساب عطاها
کند عاشق راضی نمی شود که ز عشقش تسلی یابد چنانکه
ابن فارض رحمه الله علیه فرموده **بیت** ولی نفس لو بذلت لهم علی
تسلیک ما فوق المنی ما تسلت • وعاشق دشوارها را
در طریق عشق آسان می شمارد **بیت** ولو دعیت وفیما بیننا سق
لهون الشوق خوضی النار فی سقر • وعاشق جفای معشوق را
از جان می پذیرد بلکه آن جفاها و فا مید اند چنانکه خسرو
دهلوی گفت **بیت** گر همه بر دین نهد دوست تیر •

منت بر دین نه و در پند مست بیت عاشقی را که غم دوست به از جان بود•
عاشق جان بود او عاشق جانان بود بیت
خوشست
درد و غم تو در دل و جانم همیشه باد• شادی و راحتی که بود جاودانه
بیت لمی نواع نفسی بی بلا بودن• بلاست این که کسی خوی با تنعم کرد•
و اگر معشوق عاشق را تحقیر کند عاشق آن تحقیر را اعزاز
و اکرام می شمارد و خود را بآن اعزاز لایق نمی بیند و اگر
آن دشنام دهد عاشق آن دشنام را دعا گوید بیت
شنیده ام که شکم خوانده عاک الله• من حقیر بدین هم ندارم آن حق•
گفتیم دهمت هزار دشنام• دشنام مکو دعاست این ها• بیت
و عاشق را حالت می افتد که از فراق معشوق میخواهد که
خود را بکشد و اگر فراق غالب تر گردد می میرد و یا خود را
میکشد زیرا که مردن برای محبوب بر زندگی ترجیح میکند
و اگر محبوب بکشد بود اعطا شمارد چنانکه حسن دهلوی
گفت بیت بر ره گذری نشسته ام که مرا کشته ببیند•
داند که رسیده ست بما از تو عطایی بیت کاشکی اجل آید که بیابی تو بهم
از زندگی آن به که برای تو بمیرم حکایت امام غزالی
رحمه الله علیه در احیا فرموده است که سعد بن ابراهیم روایت

روایت کند که در بصره در خان عطا بن مسلم جوانی را دیدم
که در دست یک کارد بزرگ میداشت و بسیار مردمان
در گرد او حلقه گرفته و او بآواز بلند شعر سرایید که مطلعش این بیت
بیت یوم الفراق من القیامة اطول•
والموت من الم التفرق اجمل•
چون بیتها را تمام کرد خود را بران کارد بزرگ زد و بمرد
چونکه این امر عجیب و غریب را دیدم از آن جماعت
پرسیدم که این قصه است گفتند که این جوان یک
سپاهی زاده را معشوق داشتی یک روز است که از و
محجوب افتاد حکایت کاتبی در ده بالشی کو دید که در چشم
یک سیمین بدن و غنچه دهن بود ناگاه یک آشفته
و شوریده آن بلا انگیز و خون ریز را مبتلا گشت
چندانکه خون آغشته و سرگشته در کوچه اش دوید جائی
وصالش نیافت هر روز از روز دیگر عشقش در ترقی شد
روزی در طواف یک مزار بود از آن مزار آوازی آمد
که ای نالان مزار من نیز چون تو در همه عمر مبتلا بودم جز
مرگ چاره سازی نیافتم چون که آن آشفته حال و شوریده

بال و پر ملال این آواز شنید بشهر معشوق آمد
در آستانه آن ماه لقا کشت زجانش جدا است هر که
جان افشان نشد در راه عشق • بست بر روی دلش در راه عشق
و جان عاشق با معشوق بجان آشنایی میرسد که اگر
معشوقش را در شب تاریک بحجره کشش بیارند عریان
در بر کشش کنند و بگویند که محبوب آهو چشم مست که بهر تو
صید کردیم تا که امشب با او صحبت کنی عاشق چندانکه
بصحبت قصد کند نتواند که با وام نامشروع کند گویا که
عنینست مع هذا که هیچ بوهم و کمانش نیاید که بجوش
باشد این مرتبه در مرتبه میان مراتب عشق سربلندی
دارد و اگر گویند که آتش عشق منی عاشق را خشک کند
عاشق در حالت عشق بر جماع قادر نگردد ازین سبب
نتواند که با او صحبت کند می گویم که سخن دران عاشق است
که آن بر جماع قادر باشد و اگر آن محبوب محبوبش
نبودی بسیاری با او ذوقها کردی و عاشق از افراط عشق
بآن مرتبه می رسد که اگر معشوقش گوید که بمیر در حال
می میرد **حکایت** یکی آواره و بیجان بیک آفتاب

روی مه پاره دلداده بود ناگاه روزی با نگارش
دلداده و صال میسر شد آستین نگار را بگرفت و بسیار
تضرع و اظهار محبت کرد معشوق گفت که بسیار سخنهای
دروغ می گویی عاشق گفت بایزد متعال من در عشق
تو چنان صادقم که اگر فرمایی که بمیر در حال میرم محبوب گفت
اگر صادقی بمیر در حال مرد این حکایت را امام غزالی
در احیا نبشته و عاشق هیچ نمی خواهد که لشکر عشق معشوق
ز شهر دلش ارتحال کند بلکه دایم تقررش می طلبد چندانکه
گویند از خدا بخواه که گردنت را ازین سلسله بلا برهاند
او میخواهد که گردنش از حلقه عشق خلاص نیابد **حکایت**
چون مجنون در عشق لیلی مشهور آفاق گشت پدر
و مادرش به پدر لیلی آمدند و لیلی را خواستند که
بمجنون دهند و اعلام حالش کردند چون پدر لیلی
عاشقی مجنون را شنید رضا نداد زیرا که در عرب
بعاشق دختر دادن عیب بود چونکه ناامید گشتند
خلق بر وجه نصیحت پدر مجنون را گفتند که این دلشده
را بکعبه برسان و تلقین دعا کن امید است که

از بن سودا باز گردد چون پدر قیس این سخن را شنید
قیس را بکعبه رساند گفت یا قیس استار کعبه را بیاویز
وبگو اللهم ارحمنی من لیلی وجهها قیس گفت الهی دلم را
از عشق لیلی خالی مکن چون پدر قیس این کلام را شنید
بتعاشق دو سیلی زد گفت که این سودا از حد هیچ قابلیت
علاج ندارد این حکایت را انطباق در مجنون نامه نوشته
وعاشق را اوقات می آید که هرگاه که معشوق را ببیند
در حسن وجمال بهتر آید می بیند سببش آنست که هر چند
که معشوق جمالش بنماید عشق عاشق بیشتر گردد وچونکه
عشق بیشتر گردد جمال معشوق بعاشق خوبتر نماید زیراکه
افراط عشق نقصانها حسن محبوب را می پوشد
ز چشم معشوق عاشق **حکایت** روایت می کنند
که در بغداد یک محبوب بود جوانی با او عاشق شد
وهر شب برای وصلت آن آشنا بشنا وسط
گذشتی وبخانه معشوق رسیدی ناگاه یک شب
در رخساره معشوق عیبی را مطلع شد گفت این
نقصان از جهات کدام وقت واقع شد

شد معشوق گفت که مرا این عیب عیب قدیمی بود
لیکن از چشم تو کمال عشق این عیب را پوشیده داشتی
وهم احتیاطست که امشب شط را بشنا و بگذری
زیراکه آسان کنند این کار صعب عشق کامل بود چون
عشقم نقصان پذیرفت بیمست که ازین کار دشوار
هلاک گردی فی الواقع آن جوان آن شب شنا کردن
شط را قادر نشد وغرق گشت ویا آنست که
حسن وجمال معشوق از ترقی عشق عاشق ترقی یابد
هرگاه که عشق افزونی دارد حسن محبوب را طراوتی
ولطافتی میشود که در اول نبود این قضیه مجربست
واین حالت مرا در عنفوان شباب حاصل بود ودران
اوقات این بیتها را گفته بودم **بیت**

در دل هزار صورت حاصل شد ز جانان •
تقسیم عشق خواهد هر یک بحسن دیگر •
بس بود در درونم آتش ز شمع رویی • می سوزدم ولیکن شوق هزار دلبر
چون نار عشق در دل هر لحظه در ترقیست • قندیل حسن جانان هر گاه گرد افروز

وعاشق دائم در طلب معشوق می باید وقطع رجا در طلب

یار بر جا نمی باید و در هر جایی طلبیدن می باید امید هست
که روزی بدست افتد **حکایت** یکی عزیز مجنون را دید
درین کلا در خاک می سرد گفت ای مجنون چه میجوئی گفت لیلی را
میجویم عزیز گفت که آن گوهر پاک را در خاک که توانی یافت
بیت گفت من میجویمش هر جا که هست • بو که جائی یکدمش آرم بدست
این حکایت را خواجه عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر نوشته
و عاشق صادق ممکن نیست که یک شب خواب کند اگر چه
در دیباها در بغت خسبیده باشد بلکه از موجب تا بفجر زجه
بخو نوم و سبات نمی بیند عاشق نمی بیند چگونه خواب
کند که زهجر چشم نگار سهر و هم شب تا بسحر خیال مژگانش
را در جگر میدارد **بیت** در فراق روی لیلی بر سر بالین ناز
کس کجا دیدست مجنون را که لیلی خفته است • و عاشق
از عشق معشوق خالی نه گردد اگر چه صد سال سفر کند عشق
عشق را آن وقت زایل میکند که عشق در کمال نباشد
زیرا در عشق تام ممکن نیست که حسن محبوب ز خیال
محب جدا گردد چونکه حسن در خیالست خیالست که
از دل عاشق عشق زایل باشد چنانک خواجو گوید

خوجا گوید **بیت** مفارقت متصور کجا شود که یکی •
میان لیلی و مجنون نه حائلست نه حایل **بیت**
و ر بر آید ز دوریت صد سال • و هم خیال تو از نظر نرود •
بیت آن یار بمن صد ره نزدیکتر ست از من •
گر دور بصد فرسنگ از یار و دیار افتم •
و عاشق از ملامت طاعنان نمی ترسد بلکه ملتذ می شود
چنانک گفته بودم **بیت** هر عاشقی که ترسد از طعنه ملامت
دعوای عشق بازی بروی بود غرامت **بیت**
خصم بسی طعنه زد و دوست بسی پند کرد • چشم و دلم بر تو بود گوش بر ایشان نرفت •
و عاشق آنست که از معشوق مراد نجوید و در دنیا او
مقصودش نباشد چون وصال و **بوسه و کنار** زیرا که اینها
بعشق منافیست برای آنک عشق بعاشق کافیست
بیت هر که جوید مراد از معشوق • گوید او عاشق مراد خود ست •
و ممکن نیست که عشق را درمان باشد چنانک عاشق
همان آنست که عشق را درمان داند و در گوشها و کوچها
دانها اشک لعلین را در شوق آن یاقوت **لب** و سیم
غبغب بریزد و بگوید **بیت** عشق تو کار ماست ای فتنه و آشوب دل •

در تمنا لم نیست جز عشقت تمنای دگر •
• عشق یک آشفتگی و محنت و شور بی گسست •
در دل عشاق جز وی نیست سودای دگر •
و اگر عاشق خواب کند ممکن نیست که جز کوی معشوق
متصور باشد زیرا خیال خال مکس و لب نمکین دوست
خیالست که در چشم عشاق در حالت اشتیاق خواب
باشد چون عاشق آستانهٔ دوست بالین سازد هم راحت
یابد گویا که در سنجاب شاهی میخسبد ازین سبب بخشش
فی الجمله خواب می آید این استراحت ممکن نیست
که در جای دگر بدست آید پس چگونه خواب متصور شود
هیچ ممکن نیست که کسی در آتش بخسبد شک نیست
که فراق از آتش سوزنده‌تر است و شبهه نیست
که در کوی دوست و آستانهٔ دوست بودن نوعی و صلتست
بیت • تا کاتبی نسازد بالین ز آستانش •
• خوابش نگیرد آن شب بر بستری که باشد •
و عاشق آنست که مادام که بر کتمان عشق قادر است
راز عشق را افشا نکند زیرا افشا معشوق را تعالی متأذی

متأذی میکرد و عاشق را واجبست که خاطر نازک مزاج
معشوق را رعایت کند و در زاویهٔ هجران صم و بکم منزوی
باشد چنانک حسن دهلوی گفت بیت دوای درد دل از کس نمی توانم خواست
چرا که راز نهان آشکار نتوان کرد • قوت کتمان عشق از
عاشق آن دم میرود که اگر افشاء راز نکند بمیرد و عاشق
از افراط عشق اعتقاد میکند که عشقش بعد از موت
زایل نگردد و اگر بادها خاکش را در جو عالی چون ذرن رقص
کنان ببر آند معتقد میشود که این قصها خاک از مهر یار
به رو خالی نیست چنانک آذری گوید بیت
دم ز خاک بپای او خواهیم زد آن دم که ما •
• خاک ره گردیم گرد هم قدم گردی کنیم •
حافظ شیرازی گوید بیت اگر بپوسید گردد استخوانم •
نگردد مهرش از جانم فراموش • خواجو گوید بیت
ز خاکم آتش عشقت هنوز شعله زند •
• چو بگذری بسر خاک من پس از صد سال •
حسن دهلوی گوید بیت بر خاک سبکتگین بگذر و حال او ببین •
خاک شدست همچنان دگر ایازی کند • و عاشق را

اعتقاد میکند که محبوبش از اکل و شرب و از جمیع
حاجتها که مقتضای انسانیت است منزهست چون
ملک و اگر از اکل و شرب بیند بسیار تعجب کند
واگر این صفتها را بمحبوبش اثبات کنند قطعا باور نـ
کند مگر که بچشم خود بیند و عاشق را حالت می افتد
که محبوبش را در حالت فراق مشاهده میکند می پندارد
که آن مشاهده با حس ظاهر نیست سببش در نزد علما
ظاهر ست و گاه میشود که عاشق خود را معشوق می پندارد
زیرا عشق آتشیست که چون در دل افتد هر چه در دل
یابد جز صورت معشوق می سوزد لاجرم در ان حالت
عاشق از وجود خویش اثری نیابد و خویش را معشوق می
پندارد مجنون درین حالت بود که گفتند لیلی آمد گفت
من خود لیلی ام و عاشق از شراب عشق سیر نمی گردد
چندانکه نوشد زیاده اش میجوید چنانکه شیخ بایزید
قدس الله سره العزیز می فرماید شربت الحب کاسا بعد کاس
ولا نفد الشراب ولا رویت وگاه میشود که عاشق از
افراط محبت معشوق در وقت وصال می میرد بسبب قوت فرح

فرصت این حالت را نیز اطبا تصریح کرده اند مع اسبابها
و گاه عاشق از شراب عشق چنان مست میشود
که از وصال و فراق خبر نمی دارد یعنی دیوانه میشود
بیت آن چنان باده عشق تو ربود از هوشم
که ندارم سر موی خبر از هجر و وصال
و عاشق در هنگام دیدن معشوق چنان متحیر و مدهوش
میشود که هر که او را ببیند بی شک مست و لایعقل می پندارد
بلکه این حالت عاشق را از شنیدن نام معشوق
حاصل میگردد آذری گوید بیت خویش را گه گه وجودی کز تو نام میکنم
چون تو پیدا می شوی من خویش را گم میکنم و عاشق راضی
نمی شود که در نزد معشوق با خلق مساوی باشد اگر
معشوق خلق را لطف کند عاشق می خواهد که خود را
جور و قهر کند اگرچه جور در ظاهر تلخست چون زهر
لیکن در معنی از گوارشها شکرین و شربتها گلاب
آمیز شیرین ترست حکایت مشهور است که لیلی
بخلق آش میداد مجنون نیز کاسه اش بداد که آش
دهد لیلی کاسه مجنون را بسنگ زد مجنون ازین فعل

نشاطها پیدا کرد خلق گفت که این مجنون طرفه مجنونست
که در جای غم فرح میشود مجنون گفت بیت
چه میداند که خلق آن یار پر ناز • مجنونش چگونه لطف بنمود •
بظاهر کار لیلی گر چه جورست • بمعنی لطف و احسانها افزود •
و اگر بعاشق جنت فردوس را با قصور و حور و غلمانش
عرضه کنند و دوزخ را با عقارب و حیات و جحیم
و قطرانش نمایند و گویند که بی وصل یار جنت را قبول
میکنی و یا خود با وصل یار دوزخ را شک نیست که عاشق
صادق دوزخ را قبول میکند زیرا شک نیست که بچشمش
دوزخ با وصل یار بهزار درجه بهتر مینماید ز بهشت
و بی وصل او سلسبیل و تسنیم بهشت در نظر آتش
جحیم میگردد بلکه اگر گویند که اگر جنت را قبول کنی احتمال
نیست که بمعشوق وصال یابی و اگر دوزخ را قبول
کنی احتمال هست که بوصال وی عاشق راضی میشود
که با احتمال وصال هزار سال عذاب دوزخ را کشد و راضی
نمی شود که بی احتمال وصال صفاهای جنت را راند بیت
بی وصل تو دوزخ است جنت • با وصلت تو سقر بهشتست •

بیت بی دوست اگر عاشق فردا به بهشت آید •
• نعمت کند رضوان آتش کش بنیداد •
بیت من که روی یار میخواهم باغبانم چه میل •
• سلسبیل آتش نماید تشنهٔ دیدار را •
و اگر عاشق را گویند که محبوبت بگفت که بعد از وقت عاشقی
بنماز شش خواهم شد و یا خود در عقب جنازه ات
قدمی چند خواهم رفت عاشق هجران کشیدن بناز
دم خود را میکشد تا که این تشریف شاهی باو رسد
و عاشق بیت هرگز راضی میشود و جدایی در دلدار راضی
نمی شود چنانک حسن دهلوی در حالت فراق گفت
بیت قبول کردی از جان جدا شدی از تن •
• روا نداشتی سر ز آستانه جدا •
و عاشق رسوایی را در راه عشق نیک نامی دارد چنانکه
کاتبی میگوید بیت شیدا و عاشق گشته ام او عار دارد از چنین حدیث
من نام نهاد ادم از و او دارد از من ننگها • و عاشق
از افراط تعلق اعتقاد میکند که محبوبش بتن خود
جان مصورست او سبب زندگانی خودست و اگر با و

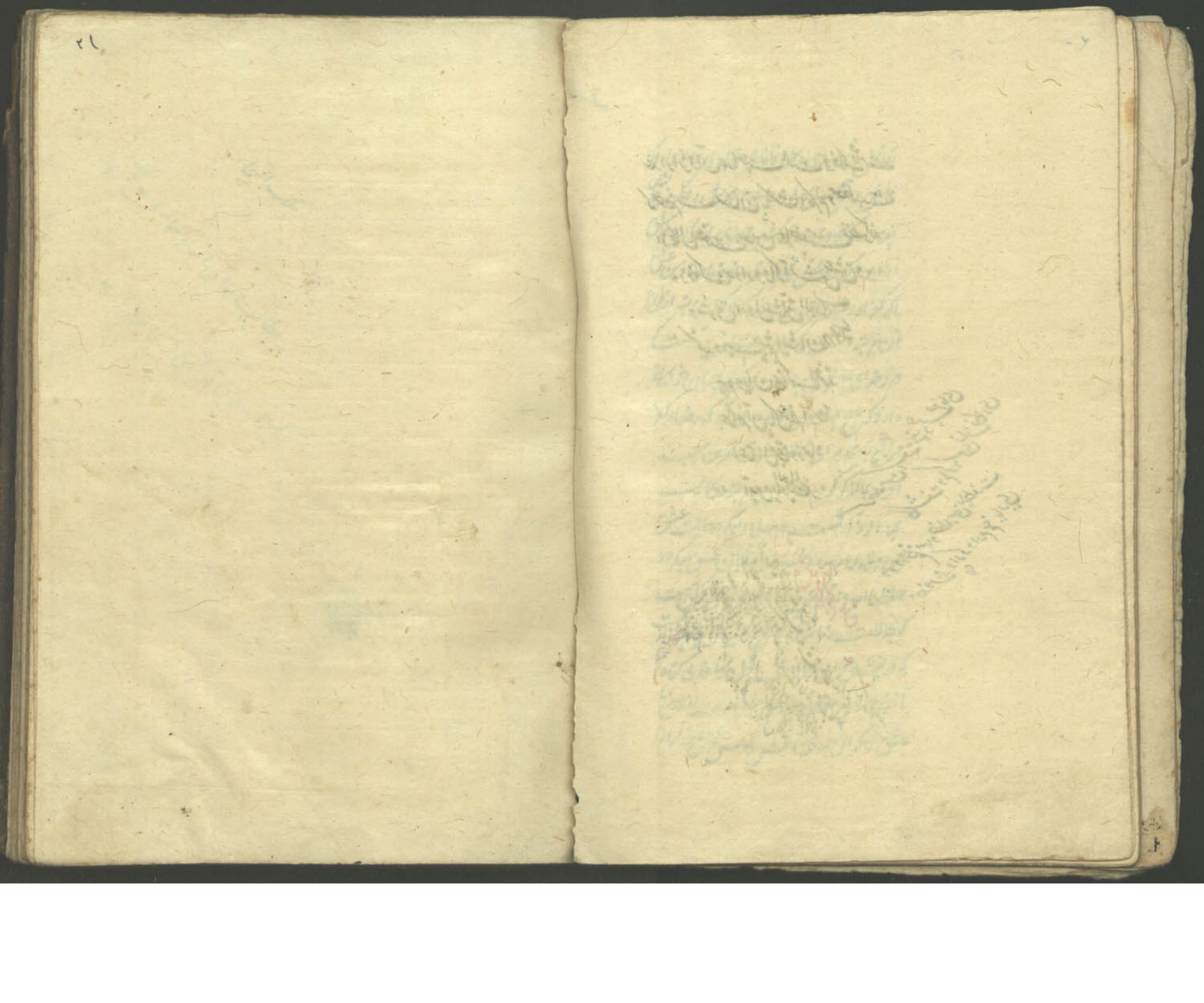
تعلقش نشدی دی زنن نماندی غالبا این اعتقاد اگر
عاشق را حاصل میشود عاشق محبوبش را چگونه جا نشین
نمی‌ندارد که جز وی در وجودش چیزی پی نماید و عاشق
از دیوانگی و بی عقلی کافر میشود نعوذ بالله ازین عشق
اگر کفر او رضای معشوق باشد اگر چه که این مرتبه از فروع
آن مرتبه است که گفته بودم عاشق آنست که
در رضای معشوق باشد و لیکن چنان غرابتی
دارد که هیچ بو هم مومن و موحد نمی آید که رضا کفر
واقع باشد برای خاطر معشوق ازین سبب
افراد بالذکر کردم شاهد این مرتبه حکایت
عبد الرزاق است هم مسلمان که در حالت عشق
این مرتبه دارد سعد رئیس دیوانگان عشق میکردد
حفظنا الله وایاکم عن المحبة المجنونة چون ممکن نیست
که حالات نامتناهی عشق در بیان گنجد چه لازم هست
که در نبشتن این حالات قلم و کاغذی گناه را
بآتشها سوزم مقصود نمودن شرر است از دوزخ
عشق تا که این سوخته آتش هوس آتش عذارانرا

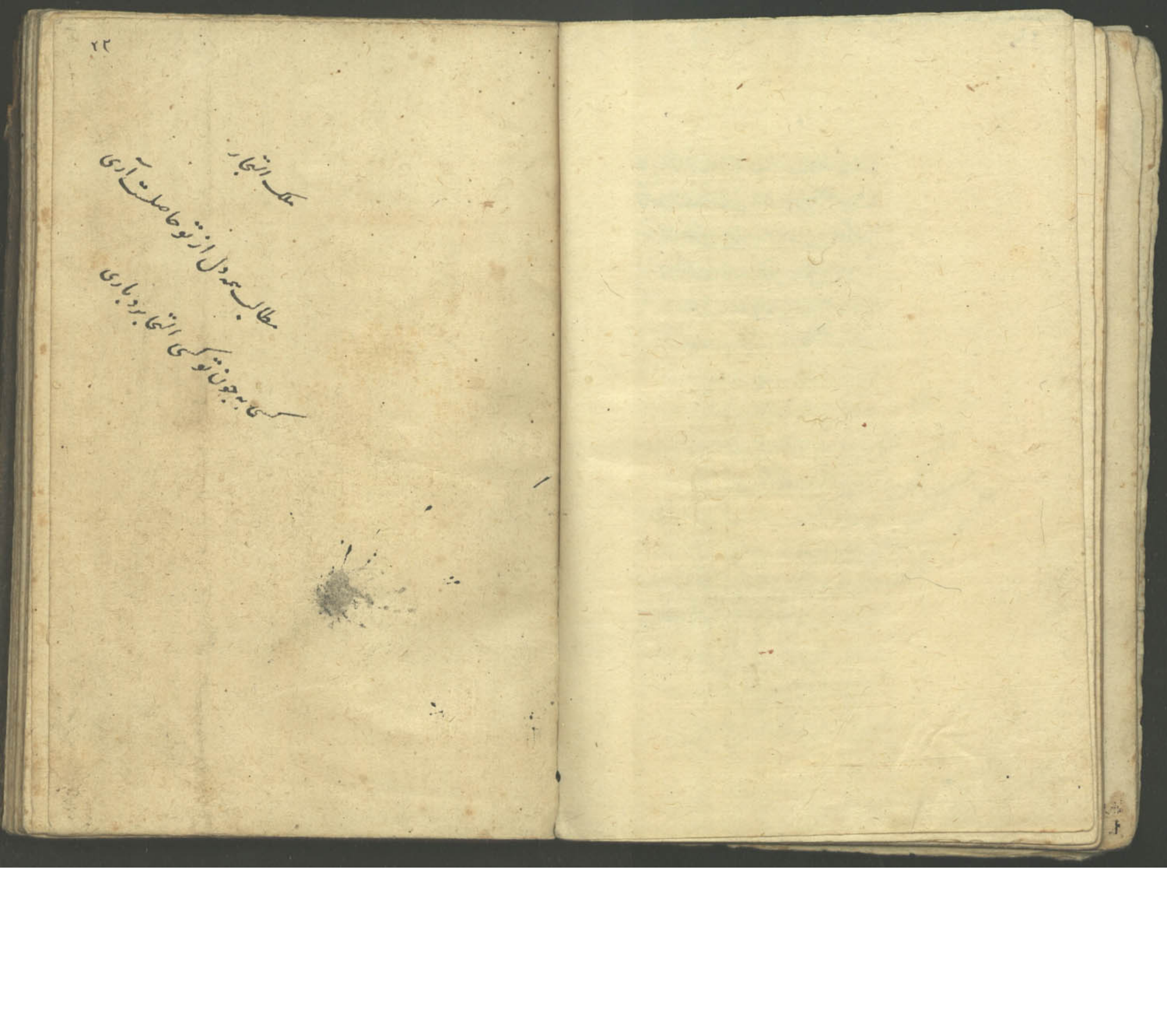
عذارانرا آن صاحب تمکنت و فلک رفعت
که حضرت سنان پاشاء کرم و معظم است
از کمال رفعت بعین عاطفت نظر کند
و زخاک بر دارد تا که آتش عشق و
وشوق در دل عشاق التهاب
کند و آب چشم ایشان در هوای
مه رویان بخاک افتد
عنام آن پاک عنصر از حد
اعتدال متجاوز مباد
آمین یا رب العالمین

هر که نظر کند [illegible] نوشته شود عیب جفاهای
کاتب نیست و لیکن [illegible] نکاری
کاتب نوشته [illegible] بلاطفت
ور در نوشتم سهو و خطا بی باری
معذورم دار [illegible] و غم باری

وقع الفراغ من تحریر هذه
الرسالة الشریفة من ید
العبد الضعیف [illegible]
[illegible]

نوشتم [illegible] ندانم تا که خواند
[illegible] خط ماند
[illegible]
[illegible] یادگار ماند

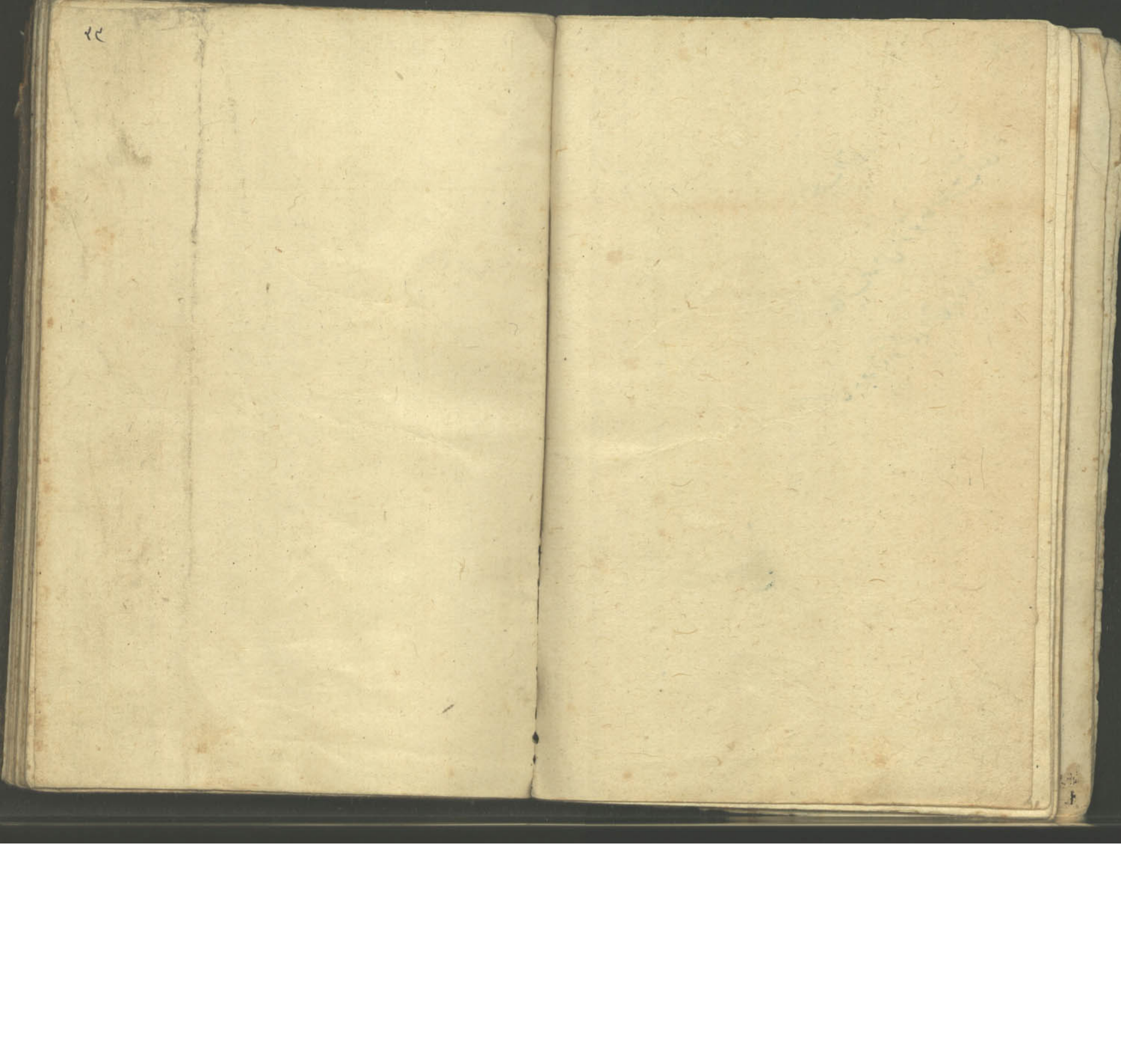


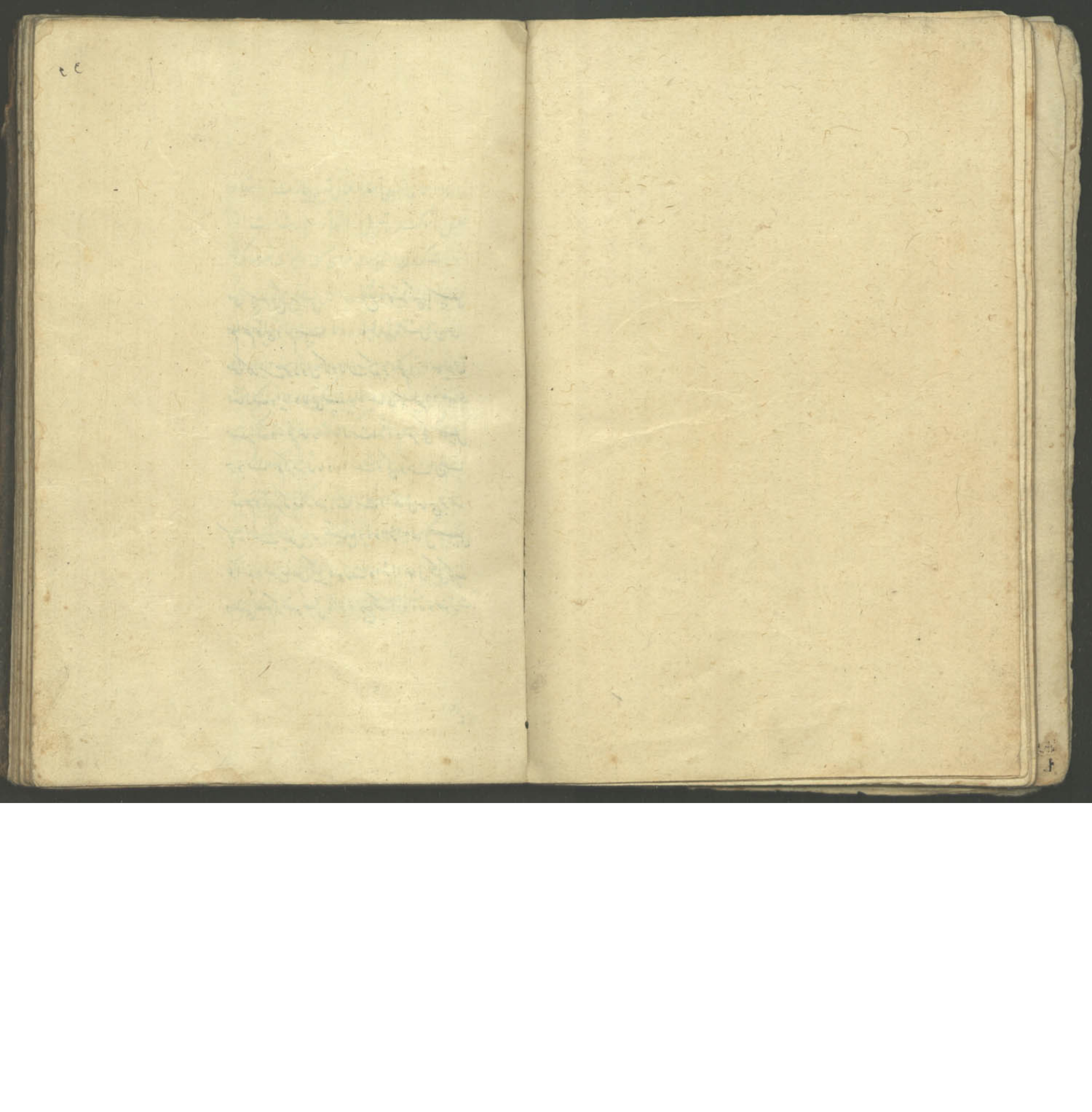


مطلب التجا

مطالب همه دل از تو حاصلست آری

کسی به چون تو کسی التجا برد باری





ای اسم تو گنج هر طلسمی — قانع ز تو هر کسی باسمی
هم اسم تویی و هم مسما — عاجز شده عقل ازین معما

معما کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق اشارت و ایما دلالتی پسندیده طبعهای سلیم و ذهنهای مستقیم افتد و ناظم معما را ناچارست از دو امر یکی تحصیل حروف اسم که بمنزلهٔ ماده است و یکی ترتیب آن بحسب تقدیم و تاخیر که بمثابه صورت است و اعمال معمایی بر سه گونه است بعضی خاص بتحصیل ماده و آنرا اعمال تحصیلی خوانند و بعضی خاص بتکمیل صورت و آنرا اعمال تکمیلی گویند و بعضی عام که خصوصیتی ندارد بهیچ یک از ماده و صورت

و آنرا اعمال تسهیلی نامند اعمال تسهیلی چهارست انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد عبارت است از اشارت کردن ببعضی از حرفهای کلمه از برای تصرف کردن بران بوجهی از وجوه چنانکه اول و مفتتح و روی و لب و جیب و سر و تاج و افسر و بالا و صافی و امثال او گویند و حرف نخستین کلمه خواهند و آخر و حد و نهایت و دامن و پای و پایان و دردی و نظایر آن گویند و حرف آخر کلمه قصد کنند چنانکه در اسم شمس

گر دست دهد بپای آن افکندن — باشم سر سروران خورشید افسر

و چنانکه در اسم شجاع

چون زشت پای شد آمد شکل بالایش بچشم — زخم صد کوه سیراب دریابش بچشم

و چنانکه در اسم بابر بهادر

یافت جامی چون در میخانه را بابا او بگو — در دیا ده متصل با صاف بین و آنرا بجو

و برین قیاس

دل و میان و مرکز و میانه و کمر و واسطه و مانند آن
گویند و حرف وسط کلمه خواهند چون فرد باشد
چنانک دراسم الیاس   چون برد دل شکسته ما جا کجا جود
رحمی نکرد جامی ازین ماجرا جسود   و چنانک دراسم
سلطان عبد اللطیف   ای کرده نهان ز نیابت خطاان
دریوزه احسان و تمنای عطا   چون هست دلت بمرکز عدل محیط
زان صورت حسن را خطی خواهم   ونتواند بود که ثانی و ثالث
وغیر آن گویند و یکی از حروف مابین الطرفین خواهند
چنانک دراسم باقر   گرچه دل ما بود بصد حیرانی
دادیم بماهی که ندارد ثانی   وگاه باشد که کنار
وطرف و جانب و سو و گوشه و کران و امثال آن گویند
و اول یا آخر خواهند چنانک دراسم   بهلول
گوشهٔ باغ و کنار سبزه جوی و پای گل

کشت

کشت اگر با یار باشد خود گرا رو ای گل   واگر بصیغه
جمع ذکر کنند چون کنارها و گوشها مجموع اول و آخر توان
خواست چنانک دراسم   حسین
این گوشهای محنت چون نیست جاودانه
سر برزند سروری روزی ازان میانه
وگاه باشد که پوست یا غلاف گویند مثلا اول و آخر خواهند
و مغز ذکر کنند و مجموع مابین الطرفین خواهند چنانک در
اسم   موسی   پوست از مدعی و مغز از دوست
خواهیم مغز امد و آن پوست   و چنانک دراسم
نجم   ای دم بدم کشیده برون تیغ از غلاف
بر فرق من ز آن که ندارم سر خلاف   و همچنین
دلها توان گفت و مجموع مابین الطرفین خواست چنانک
دراسم   مابربد   ای صبا بگذر ز سر کو مردهٔ زان یار زمین

کامه اندز دوست توارام دلهای حزین   وازطرق
اشعا دست اشارت کردن بیک حرف ابیته بر سبیل
ابهام که مقصود متعین نکردد مکر نظر بقرینه باقی حروف
اسم خنانک دراسم   ابوالقاسم
دوست دریا و من اندز نام نیکیش پیشکی
فکر کردم در نمی یابم ز قطره اندکی
وخنانک دراسم   شیخ احمد   بکوی میکنج کهشد یک حرف از لب کوها
که می در خم زنشر بیرون شد و خم در قفا دازها   وخنانک
دراسم   خسرو   از درخت کل اکر برکی شود پیوند سرو
قدر عنای تر اکفتن توان مانند سرو   وازبدایع
صور اشعا دست این مثال لها دراسم   بهلول
کفتم بهول نام تو کفتی میان نام   کو حرفی از لبم که زبانت رسد بکام
ودراسم   جنید   حرفه رزجو که هر دولت که هست

حرفه داران جهان زا اوست   ودراسم
بهادر   انکه بود در جهان صاحب کهر
جای ان دارد که افتد در بدر   وخنانک دراسم
بایندر   سرفراز ابای نه برکوشه ایوان خویش
ساکنان سدره را بین از فرود پیشان خویش
ودراسم   حسین   تار زوی جور دراندی ای استیار ازاستان
هست ازین صورت میان دوستان صد دابتان
ودراسم   علی   انکه در عالم زحقی بهره یافت
پیش روی یار ما جو اهد شتافت   تحلیل
عبارت است ازان که لفظی را باعتبار معنی شعری مفرد
باشد و باعتباری معنی معمایی مرکب دارند از دو جزو
ابیشه چنانک دراسم   ابوالقاسم
دوست دراساس عشرت القاب ورع ما را لکو

سر کشا چم زاکه جامی خم کشد جای سبو   وخبانک
دراسم عبدالغادر   غزالم لب خال لب بنهفت وان زنپدی
اکر باشد تقا در پایش لغز من شیدا   ودراسم
عماد عابد عمید   رز دی عبده ما تا جدال میکردیم
زجهل بر زنش اهل حال میکردیم   وخبانک دراسم
زکریا   تا جکری شد رخ ز زردم ز رشک
کوشه همی کیرم و مردم ز اشک   وخبانک دراسم باقلی
دولت وصل عنبرین خالی   مرکه دریافت یافت اقبالی
ترکیب عبارت است ازان لفظی که بحسب معنی شعری
مرکب باشد بحسب معنی معمایی مفرد دارند بشرط انک مراد
ازوی معنی باشد نه لفظ خبانک دراسم   قاسمی
از رخ به دور کن دامن زلف ای صنم
کاه ستم بمن بسوخت خرمن صاحب ستم

وخبانک

وخبانک دراسم مرشد   دردل مردم چو مهرش ساخت جای
جامی اخر سوی ان مردم کش ای   وخبانک دراسم سراج
یک جرعه چشید جانم از جام الست   بیخود شد واحرام حرم در هوست
کردم چو طواف کعبه را از سر سوز   دیدم ز شراب شوق او حاجی مست
وخبانک دراسم شبلی   ز شکل جان فروزت کاقیامت
مرا جز سینه سوزد چون سوزد   تبدیل وان
عبارت است از بدل کردن بعضی حروف بر بعضی دیکری
توسل بعمل تصحیف خبانک دراسم   خلیل
خلقی شده خاک دامن ارکل رو   کو باد که اورد ازان کل بوی
وخبانک دراسم فرید   مرید عشق را رازیست در دل
نهفتن صعب وکفتن نیز مشکل   وخبانک دراسم
معین   تا ز من دامن کشیدی ای به بی مثلی مثل
کوشه عیشم بکنج نامرادی شد بدل   وخبانک دراسم

مظفر ای حافظ دل جوی که بروی دل مجروح

حم جو خوانی رود از شوق توام روح ودراسم مزید

که جان زلبت توده لنواز باید که دل زغم تو جان گذاری باید

زلف تو اگر مدد کند جامی را عمری از لذت درازی باید

وچنانک دراسم علی بیدلی را کش هوای سرو قدت در سراست

شاخ از غم بجای بید دیدن درخورست وچنانک در

اسم نوح ماه لیلی صفتم جون بسفر بیرون شد

سوخت از غم دل مجروح من و مجنون شد وچنانک دراسم

شاه جمشید جون از نیمه مهر ماه من رخ بگشود

در جمع بتان بجای خورشید نمود وچنانک دراسم

علا دیدم عجایبی ز بلای غمت گران

محنت روز رسید وراحت رسد بجان وچنانک دراسم

عمر وامین مهی که بر پیش نامش نمی توانستم

همی

همین که زلف ورخ برگرفت دانستم واز بدایع

صور تبدیل است این مثالها دراسم خواجه کا

یارب جه درد دل دارد آن جو زلف کام گر غبار کی

که راست سازد زلف کج کاهی دهان پنهان کند

ودراسم مود پشت الف از هوای قد تو خمید

دالست برانکه بار عشق تو کشید ودراسم سلمان

ان غمزه شوخ وابروان پیوسته تیری بی قلم کمان پیوسته

جون من زبی نام تو سامانی نم بنمایم ان قد ودهان پیوسته

واز مخترعات صور است این مثال دراسم شاه بابر

یاد کرد احباب را در صورت بهر دمی

کا عجمی طبعت گوید در سخن حی رابهی

واین مثال دیگر دراسم زین

ان ساده رخ سنگ دل سیم ذقن کو یدری رابیا دراثنای سخن

رز بر سر نقره نه که دانی نامش — کو خود بزبان اوردانی که یمن

اعمال تحصیلی هشت است تنقیص وتخصیص تسمیه

تلمیح ترادف واشتراک کنایت تصحیف استعاره

وتشبیه حساب تنقیص وتخصیص عبارتست

از ذکر کردن بعضی حروف بصریح وتعیین کردن بوجهی از

وجوه چنانک در اسم سعدی درسی بکوی تو قدم سود دلم

تا خاک درت نشد نیاسود دلم وچنانک در اسم

سلطان بابر میل بحد چو نشد یافت ز سلمی طلبان

در بکر باری واز جانب سلمی طلبان وچنانک در اسم

شیر علی شمع بالین ترا نشتر از مقراض به

نیست چون ثابت قدم کو شمع را گردن نهد وگاه باشد

که مجموع حروف اسم با رعایت ترتیب در یک محل از نظم

مذکور گردد وتعیین وتخصیص ان بوجوه گوناگون می تواند بود

چنانک

چنانک در اسم بها — بوسه نا داده بها جوی نخست

هرچه محبوبی بچوگان نام تست — وهم درین اسم

انچه دارد در شکوفه نوبهار — نام یار ماست کنیم اشکار

وچنانک در اسم بابر — بابر دیده دیدم خون همی ریخت

نوشتم نام تو بالای دیده — وچنانک در اسم شاه بابر

دوشینه من شبه دل کم جستم — وز گریه هزار در بیکدم سفتم

ان مه که رساندم ز غمش آه بابر — شد شاد چو نامش از پی غم گفتم

وچنانک در اسم رستم — از زمین چون سبزه رستم گل رخی

در میان سبزه وگل جا مبا باشم چو — وچنانک در اسم بابر

وبابر قد تو می دوزد ایام — برار ار ز قاف تا قاف ای

وازغرایب این اسلوب است این مثال در اسم تاج

بر محتاج جان کو قصه جان — ز محتاجان طلب کن نام جانان

تسمیه عبارت است از درج کردن اسمی از اسما حروف در نظم

وارادهٔ مسمی او با اشارت کردن بحرفی وارادهٔ اسم او لا

قسم اول خبانک دراسم ملک محمد در ملاحت یکی کم است جو دو ست

تانهان روی ما بجانب او ست و خبانک دراسم زبیر

مه لطف دهند جلوه زیبایی را تا مانم رو د بعشق شیدایی را

کمی ازلبها کلام لی کر ا ن هرجه تو کنی بوسیدم می جان

وخبانک دراسم عبدالقادر

خوبانه بروی رز دم ازحد بگذشت در عشق تو اه سر دم ازحد بگذشت

بنمای لقا که دردم از حد بگذشت ای امده بی توجشم بیدار بدرد

وازبدایع صور این قسم انست

این دو مثال دراسم یحیی لا دل زنده جوی یا ان طلب

که میری زشوق کمی نوش لب و دراسم شاه بابر

عشاق ابر طرب ره افکند دگهای مرزبان با انکه خوش برطرف جو دارگوی درمیان

واما قسم ثانی خبانک دراسم حسینی روی سلمی بود و شد درجی

بردم ازنور او سوی احمی بینی و خبانک دراسم شاه حسین

میان عارض ان ماه وطرف دیدنش جهانست کشته مصور زلعل خندانش

وخبانک دراسم جمال کشیدم دست ازان زلفین جون شست

برون شد رشته اهالم از دست وجون اسم هر حرفی

عبارت است ازمجموع مسمی ویک حرف یا دوی دیگر که

انرا بتینات خوانند بس درین عمل که اشارت است بحرفی

وارادهٔ اسمش اگر ایمایی کرده شود بتمامی ان حرف مراینه

احسن باشد خبانک دراسم نعمة الله ای قامت وزلف تو دلاور

وی خال وخطت تو فتنه انگیز شد روز ز تنم لفرای دوست تمام

ازلبلبه صافی فرو ریز همه ومبتنی برهمین قاعده است

این مثال دراسم کافی کر زجشمت افسر کی شد نام

[illegible] حاصلی کو غیر نام عمل تلمیح عبارت است

ازاشارت کردن بحرفی یا بیشتر که درمحل مشهور ومنظور باشد یا

مذکور وازین عمل انجه درین فن مشهور است اشارت کرد نست

برقمهای تقویمی زیرا که اصحاب نجوم از برای اختصار اصطلاحی
چند نهاده اند مثلا در ثبت ماههای که قمرست وعطارد وزهره
شمس ومریخ ومشتری وزحل بحرف اخیر اکتفا می نمایند
از برای قمر مجرد ر می نویسند و از برای شمس سه
وعلی هذا القیاس وبهمین دستور از برای زحل ل
رقم میزنند واز برای رو در کاه باعتبار نظار رو کاه باعتبار
بوم م وعلامت شرف ف می نهند واز ان هبوط
ط ودر ثبت ایام هفته اول یکشنبه کیرند واز برای ان
آ نهند واز برای دوشنبه ب وترتیب ابجد برای هر
روزی حرفی وچون بشنبه رسد علامت او ز باشد
وهمچنین در ثبت اسما بروج دوازده کانه چون حمل
جون ثور جون جوزا وسرطان واسد سنبله میزان وعقرب قوس جدی دلو حوت
از برای حمل حا نهند واز برای ثور را وجوزا ب وچون

حوت رسد علامت ان تا باشد وبر همین طریق اصطلاحی
چند که بر اصحاب ان پوشیده نیست پس هر یک از ین
امور را ذکر توان کرد وحرفی را که در تقویم علامت اوست
خواست چنانک در اسم شمس کفتم که آفتاب مهی رخ زمن بتاب
در تاب رفت وکفت مکو مسم آفتاب   وچنانک در
اسم میرزا که   ای کشته مهر روی ترا زهره مشتری
بازاکه با میم زغلامیت سروری   وکاه باشد که اشارت
کند ومقصود از اسم کوکبی باشد یا برجی مثلا که آن حرف
علامت اوست چنانک در اسم عطا یا دیده بران لعل کهربا را افتاد
از کوشه دیده در مکوب را افتاد   واز قبیل صور تلمیح است
اشارت کردن بحروف کلمات قرانی چنانک در اسم عالم
مردم زشوق نام تو ای معدن هنر   جشم افکنم بفاتحه اعظم سور
وچنانک در اسم الیاس صورت ان پنج کوهر اکه در ختم سور

سد مگر ربح جانام بکار ما ثمر   چنانک در اسم شبلی

من با لب شیرین تو گویم سوت   ان قول که گفتند همه روز الست

عمل ترادف و اشتراک   دو لفظ را یا بیشتر که در برابر یک معنی

موضوع باشند مترادفان و الفاظ مترادفه گویند لفظ شمس

و خورشید و آفتاب   و اگر بر عکس ترادف یک لفظ را

که دو معنی بود یا بیشتر مشترک خوانند چون لفظ عین که در

برابر چشم و چشمه و زر و خور و حرف مخصوص موضوع

است پس می تواند بود که در نظم معما لفظی درج کرده شود

که بعینه مقصود نباشد بلکه مرادف او باشد و ازین

عمل تعبیر کرده میشود بترادف چنانک در اسم بابر

قدت بی طلب در بر آورده‌ام   بروی تعب در بر آورده‌ام

و چنانک در اسم برهان   هر که خبر هجران میگوییم

حرفی ز غمت در آن میان میگوییم   و چنانک در اسم علی

دردا که همیشه بر سر آزاری   یک لحظه ره مخالفت نگذاری

بر بیدلی مست اگر افتد چشم   حقا که خلاف از میان بر داری

و چنانک در اسم عطاالله   میان چشم مست و طرف لب خال بر آمد دیدم

غم من شد ز حد بیرون خطا کردم چرا دیدم   و چنانک در

اسم شعیب   هر چه دارد غایتی چون دل برو نتوان نهاد

بست جای مهر در چیزی که بی پایان فتاد   و چنانک در اسم

سلطان عبداللطیف   کی در سلطنت پاینده بین خورشید فرمایی

که به طی دید در روی چو مهرش حسن هر شاهی   و چنانک در اسم

عمر   دل ز لعلت یافت مرهم نیست غم

گر خورد زان غمزه صد زخم ستم   و چنانک در اسم

علی و ولی و شبلی   از علو قدر قد خود بحرفی گو مرا

سرو من بنواز و کمتر خوان ز خاک کو مرا   و گاه باشد که

اشارت کرده شود بتکرار کلمه و او بعینه مراد باشد

یا مرادف او خبانک در اسم معین خشیت ازان دو چشم مخمور انزا
کردی بود نصیب مستوا نزا   و خبانک در اسم درویش علی
زلف مسکین هر که بر روی تو دید ای مه عیان
یافت بی پایان دو شب را اقبالی در میان
عمل کنایت وان بر دو قسم است قسم اول ذکر کردن
لفظی است و اراده لفظی دیگر بواسطه معنی که موضوع
له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را در برابر ان وضع نکرده
باشند خبانک در اسم هاشم طرف مهت نما تمام ای آفتاب دلبران
تا افتد از حیرت زبان دو شش ترین اختران   و قسم دوم
ایراد لفظی است و اراده لفظی دیگر بی واسطه معنی
بشرط انک دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح نباشد خبانک
در اسم   شاه بابر صورت ان چو که تا باقی بود سایه دو
هر که در پای دلش در یاب تا باقی بود   و مثال چند نموده

می شود تا تنبیه باشد بر کثرت صور کنایت و تعدد
طرق ان خبانک در اسم   ملک
نام یارم سه حرف بدان   هر چه لاحق بده ز سابق کم
نصف اول است اوسط آن   قد اشرناک باسمه فافهم
و خبانک در اسم بابر   لب بحر جو دانک فصل بهار
کند در ز دریا بصحرا نثار   و خبانک در اسم مسیحی
می روشن اینه شیخ ماست   که بیند در و صورت خویش را
و خبانک در اسم قاسم   حور وی چو نمودان مه گرفتم انس یار دو پس
ولیکن از میانه گشت نهان شکل ابرویش   و خبانک در اسم
بابر
ز شوق قدت ای رشک صنوبر
دو باره سر و شدی یا ولی پر   و خبانک در اسم
نور الله   چو بر باید قدت صبر از صنوبر
بپای لاله در راهت نهد سر   و خبانک در اسم

شرف چون عیان شد چهره ان مه من بهره را
زلف او بیخود شد و بوشید خال چهره را وخبانک دراسم
خالد سرعرفانرا مبر بس ارندعی کان ناشناخت
حرف حله را ازخود بیرایه تعریف ساخت وخبانک دراسم
نعمان محنت ازخود داشت جامی نه ازان جان وجهان
نعمت او سد مستی تا برون رفت ارمیان وخبانک
دراسم قوام ازریا باشد دل زاهد بر
جمع کن این قوم را و ابر بر وخبانک دراسم
عبید مرزمان تصغیر بنده ران نگار نام جو
عن تعظیم است ای من بنده تصغیر او عمل تصحیف
وان عبارت است ازتعیین کردن صورت خطی نقطه
است بمحو واثبات نقطه وان بر دو قسم تصحیف وضعی
وتصحیف جلی وتصحیف وضعی انست که لفظ مفرد ذکر کرده

شود که دلالت کند بران که مراد از کلمه که تصحیف او خواسته
اند صورت خطی اوست بی تعرض بمحو واثبات نقطه
چون لفظ صورت ونقش وشکل ورسم ونسخه وسواد و
نشان وامثال ان خبانک دراسم یوسف
ای خاک ره تو از شرف افسر گل وی خال وخط معنبرت زیور گل
چون صورت تو دید سحر گه بلبل حرفیست زحسن رخ تو دفتر گل
وخبانک دراسم شمس ای که تا کیوان رسد از هجرت اه سر دل
شکل شمسا د قدت دیدیم وکم شد درد دل وازلطایف
اسلوب است وسیله جستن باد وات تشبیه چون لفظ چون
ومثل وشبیه ونظیر ومانند ان خبانک دراسم میرزا الملک محمد
میرمن باز اکه تا بر روی گل گیریم می
همچو خم در خون زین کونه بود تا یکی
وتصحیف جلی انست که در اثنای کلام اشارتی واقع

شود بجو و اثبات نقطه بخصوصه خبانک در اسم حسین

رسته دندان جو از لبهای خندانش بتافت
زان لب گوهر فشان جامی در مقصود یافت

جون در تصحیف جعلی ناچارست از اشارت بنقطه تغییر
ازان عبارت مخلقه کرده می شود جون قطره و گوهر

خو و دانه و جرده و امثال ان و تصرف در نقطه بر انواع
بسیار می تواند بود و خبانک در اسم جمال

جو دیدم طلعت ان ماه نی الحال
نهاد از مشک سوده زیر لب خال

و خبانک در اسم قدم

طرف دندانرا جو بنمود از دهان
شد لبش را گوهر دیگر عیان

و خبانک در اسم حسام

در عشق تو شوق کلعذاران همه رفت
وز ذکر تو فکر دوستداران همه رفت

تا شکل قد تو ساخت منزل در جشم
تا که خیالهای یاران همه رفت

و خبانک در اسم محمد عمر

مدعی را مجمر غم جا گرفت
شد دامان بسوخت

تر

جست ازان مجمر شراری عاشقان را جان بسوخت

و خبانک در اسم هما

کو سه دیده که در یاست یکی قطره فشاند
شعله اتش دل جامی ازان قطره نشاند

و خبانک در اسم مسیحی

شیخ ما را کشف گوهرهای علوی روی داد
لیک از و پوشیده گشت انها جو اندر می فتاد

و خبانک در اسم نجم

ماه نو جون دید کافتاد از خم ابروی دوست
جان با این گفت گوی حسن در جوگان اوست

و خبانک در اسم فرخ

جون کشاد آن سیمبر گره از فرخود یک گهر
برلب [illegible]

و خبانک در اسم جامی درویش

[illegible] جون کردم نگار
رد بیت اخر [illegible] دامان بر سر آر

و از غرایب [illegible] تصحیف جعلی است این مثال در اسم ایاز

جون نوشتم سرورا با یار یکی از دان
خامه بر بایش جان بوسی که ماند از لبی نشان



وان مثال دراسم عمر نوشتم غم بسوی یار از ان سان
که ماند خامه بر کاغذ دو پاره
عمل استعاره و تشبیه
وان عبارت از انست که لفظی دیگر کنند و از و یک
حرف خواهند یا بیشتر بواسطه مشابهت در صورت خطی
واز حروف انچه تحصیل او باین عمل بسیار واقع شود
الف است چنانک دراسم الیاس
میان سرو قد خود مرا چو خواهد یار
بقد یار که گیرم روان ز سرو کنار
و چنانک دراسم [illegible] که نخل تر بجایش دیدیم
[illegible]
[illegible] حسام
[illegible] وسپند [illegible]
این کمان ابرو [illegible]
دوست را مارک دو نیم انکه زیبا می کند
و چنانک دراسم عماد نا دید در نامه شرح شوق ان همان گسل

دیده را

دیده را این کرمژه چون زد قلم در خون دل ودراسم صفا
قدت بی مثل یا شمشیر ستم چون دید صف مژه برافراخت علم
وازین قبیل است حرف سین چنانک دراسم عباس
چون چشم گشایم سوی آن لب خندان گیرم ز تحیر سر انگشت بدندان
وچنانک دراسم قاسم خواهم از اره دو نیم قامت سرو روان
تا نماید دگرش تو خود را عیان چنانک دراسم رستم
هر شب به من بگوشه بام اید وز پرتو روی خود جهان اراید
بر کنگرهای سدره نه پای زقدر شاید سر تو بطرف بامش ساید
وازین قبیل است حرف جیم و دال و لام چنانک دراسم
حاجی درویش خویش را گم کرد دل چون زلف او در دم بدست
دو بیت اخر باید ان گم گشته را هرجا که هست ودراسم عماد
یک طرف ان چشم گیسو زلف و ما اندر میان
لحظه اشفته اینیم و گاهی مست آن

وحالکه در اسم نور الله یابند سگ سگان سوی از تو نشان
هر جا ردی آن دو زلف در راه کشان   وازین قبیل است
دو حرف میم و نون حالک در اسم   یوسف
چون من برسم بوس سوی آن شکر دهن
بردم دهان کشید دهان از دهان من
وحالک در اسم سلمان   آن شوخ که میگفت جمالم چند
بر صفحه خور شکل هلالم بینید   ابرو بنهفت در میان سحان
وانکه بکرشمه گفت خالم بینید   وازین قبیل است
دو حرف صاد و یا حالک در اسم   قباد
چون بچشم کم صبا در قد رعنای تو دید
گل بنوک خار حالی چشمش از سر بر کشید
وحالک در اسم هاشم   پیوسته بکوی آن پری رو باشم
بنهاده دو دیده بر رخ او باشم   واز بدایع صور تشبیه

است دیگر کره وارادهٔ میم درین مثال باسم کریم
بنشین بنشین خاطر جامی دریاب   یکتا گره از کمر دان می‌یاب
اعمال حسابی وان پنج اسلوب است اسلوب اسمی و
آن عبارتست از درج کردن اسم عددی در نظم
بقصد دلالت بران عدد خواه مقصود اسم آن عدد باشد
حالک در اسم اوحد واحد یافت جامی ذوق وحدت اندکی
زان همی بندد دل خود در یکی   وخواه حرفی
که دلالت می‌کند بران عدد چنانک در اسم   بابر
یکی را عیان دوست از هر طرف
یکی را اگر بر طرف زین شرف
وچنانک در اسم سعد   زان عقد سر زلف شد دم صد شست
جامی بنگر که زیر و بالای ست   وحالک در اسم
حضر   صبا بگو خبر عندلیب گم شده را

یعنی از دو طرف الف دو است
یعنی زان عقد فا را شصت کرده و بقیه را عین بالا شود سعد بود

که جست کم شده خویش را کل از همه جا   حاکمه در
اسم بیژن علی کشیدم بار شیخ شهر و فتح سینه را ان سهم
شد اینها گذشته جامی کو مرا الغ بگی محرم   و حاکمه در اسم
قطب   صبا زلف او کبر چون قطب ان
ز دهر ت عنا ز یاقوت جان   اسلوب حرفی
وان اشارت کردن است بتعیین حرفی یا مشترها دو حرف از دو
مستقل شود بعد دست خواه مقصود اسم ان عدد باشد
و خواه حرف دال بران چنانکه در اسم   صدر
جستم حساب کوهر افسر جوان   از حساب کرد و کشاد از میان کم
و حاکمه در اسم عماد   مهر طالع شده ازبا درفتاد
چون بزیر لعف زلف خور افتاد   چنانکه در اسم
عثمان   نیست حاصل ز دهر جز غم و درد
جز غم بر حاصل چه دارد مرد   و حاکمه در اسم

م

ناصر   در حاصل من اتش افکند عشق سرکش
بس نیز حاصل خود می افکنم در اتش   و حاکمه در
اسم   سعد   بهای بوسه شمردم در اسم معدود
داد بوسه ولی خنده که بود در بود   و حاکمه
در اسم   خرم   جامی از جام می لعل تو هر جا نام برد
عقل خود را در حساب خیل هوشیان شمرد   اسلوب
اهایی وان عبارتاست از ذکر احوال و اوصاف
عددی که بر وجهی که ذهن از ملاحظه او مستقل شود
بان عدد چنانکه در اسم   بهر زوج اول کیر و نصف او و نصف ضعف او
بس بکش در ضعف هر یک ضعف ضعف جمله ضرب
تا شود نام سهی حاصل که ضرب تیغ او
میکند تنصیف و تضعیف مخالف روز حرب   و چنانکه
در اسم   یوسف   گر قسم نیم ان لب بدندان

دهانرا از دهانم داشت نهان   وحاکمه در اسم
شیخ   ماه طالع شد تمام از رخ عیان صد یکی
تا نماید شکل ان باصورت اان اندکی   وخاتمه در اسم
طاهر   طاق ابروی ترا کش نیست جفت
هر که دید اندر لطافت طاق گفت   وحاکمه
در اسم   فرج   همت پر معان کرطی کند او را ق حرج
نقش بند اوان قصرش را بجای طاق حرج
اسلوب انحصاری وان عبارت است از ذکر کردن
معدودی که حصر او در عدد معین مشهور باشد بر وجهی
که ذهن انتقال نماید بعدد ش حاکمه در اسم   مجد
طلبکاری نام تو دارد دران   مر ابر شماری موالید وارکان
وحاکمه در اسم   احمد   بر مدعیان حال دلم نیست عیان
کان ماه گران کرده شد از دیده نهان   اسلوب رقمی

وان اشارت کردن است برقمی از ارقام حسابی
بوجهی از وجوه تا ذهن انتقال کند بعددی که ان رقم بازاء
او تعیین کرده و صور ارقام حسابی اینست
١ یکی   ٢ دو   ٣ سه   ٤ چهار   ٥ پنج   ٦ شش
٧ هفت   ٨ هشت   ٩ نه   وضابطه در بیت این
صور انست که اول رقم از جانب یمین ناظر مرتبه
احادست وثانی عشرات وثالث مات ورابع
الوف وخامس عشرات وسادس مات الوف
والی غیر النهایه برین قیاس یاد کرد و در هر مرتبه که
صفر که عبارت است از دایره صغیره برین شکل ٥ نگاشته
شود خالی بود و هیچ عدد در شمار نیاید بل که
از برای حفظ مرتبه باشند و پس مثلا درین صورت
١ یکی وان ١٠ ده وان ١٠٠ صد وان ١٠٠١ صد و یکی

واین ۱۱۰ صد و ده   واین ۱۱۱ صد و یازده
واین ۵۰۰۰ ا هزار   واین ۱۰۰۱ هزار و یک
واین ۱۰۱۰ هزار و ده   واین ۱۱۰۰ هزار
وصد و علی هذا القیاس پس وجون این قاعده دانسته
شد پوشیده نماند که چنانچه بواسطه صورت خطی حروف
توسل توان جست چنانکه در عمل تشبیه گذشت همچنین می
شاید که بواسطه صورت رقمی باعداد بو توسل جویند
چنانکه در اسم ضیا   نقاشش قلم گرفت و قد تو نگاشت
برکار گشاده را نگونسار بداشت   تا دور خطت کشد ولی از تا مت
بود آن رقمی چو جامی اندیشه کاشت   وچنانکه در اسم
امامی   جامی قد و دهن بنمود آن صنم دوبار
دیدی دهان و قد نشوی غافل از شمار   وچنانکه
هم درین اسم   بنمود قد و دهن مکرر یارم

ازصفر

ازصفر و الف گشاد اخر کارم   و می تواند بود
که در بعضی عملهای معمای توسل جویند بصورت رقمی
اعداد چنانکه در اسم   علا
زان پیش که بند ذ فلکم محمل عمر   خواهم که کشم رخت ز منزل عمر
از عمر خرا غاز ندیدم جو مرا   صفر دهن تو کم شد از حاصل عمر
وچنانکه در اسم شهاب   در اسمای شمار لب جوان صفر دهن دیدم
دهان شد در میان پیدا ولی پنهان نهان دیدم   وچنانکه
در اسم   بهای رانک یک رقم زن جمله را بشمر
که دانم با منش از حاصل ملک سلک برتر   وچنانکه در اسم
سید که   جون زنم دست دران زلف من خسته جگر
رقم حاصل ایام سود زیر و زبر   وچنانکه در اسم
شاه ابوالقاسم   زاه ما جو در شب روی خود ان ماه بنشاند
دل سرگشته با صد بام نیکس سوی خود خواند   وجون

صورت صفر اگر بر هیئت نقطه واقع می شود گاه
باشد که نقطه یا خال گویند وصفر خوانند چنانک در اسم
طاهر   دو خال از روی طاهر گر بود شد یکی ان مه
شوی از بام نیک او برود ی طاهرا که

اعمال تکمیلی سه عقد است عمل تالیف عبارتست
از جمع کردن الفاظ متفرق که در مواضع متعدد
از نظم اندراج یافته باشد و ان بر گاه بر سبیل اتصال
باشد که اجزا بهم شوند بی انک حرفی داخل شود در
دیگری چنانک در اسم جمال جام خود را لب لعل پوست
در دی جام نصافی شوست   واین قسم را تالیف
اتصالی گویند و گاه بطریق امتزاج که اجزا بهم در امیزد
بدخول بعضی در بعضی چنانک در اسم   جعفر
عفو تو ظاهر شده در جرم ما   هر یکی چون ان دگیلی مهاست
عفو جر

واین قسم را تالیف امتزاجی خوانند و مرکب ازین
تالیف اتصالی و امتزاجی بر انواع گوناگون می تواند
بود و بعضی ازان در ضمن امثله باز نموده می شود
اما امثله تالیف اتصالی چنانک در اسم عبدالصمد
جعد را بر باد داد میر طرب   لابد اشفته یکی در صد شود
سمال
و چنانک در اسم منصور   جو بر دی سوز من از بوی وصل یاد
من وصبوری بی سوز برامید وصال   وچنانک
در اسم میرهاشم   جون میان میو یا خندان لبی دارد ز نار
شمه گفتیم با او مختصر از لعل یار   و چنانک در اسم بایزید
دل یاران زمان گو دست حب از راست می داند
جو ریبا بی فند در دست جان در پایش افتاند
و چنانک در اسم نجیب   نمایدان صنم طرف ذقن گر من برباید جان
جو سیبا سیب باشد بر کنم تا جا را زان دندان

وخبایک دراسم شیخ موسی

ای بهر تو کوبایی وخوبایی ما مصروف بوصف تو نواهای ما
کویند خوشی است بسی خوش لیکن برتر ز خوشی است لوبایی ما

وخبایک دراسم احمد زخان بهد عیان حال دا
دل یاک کشت ومدتی طلبید رخ آن ماه واخر ازا دید

وحایک دراسم حسن رخش من کان ز جعد بر شکن
دل از ریحان بر اطراف سمن بز وخبایک دراسم

معس حاسدار کفت ای صنم زجشم جامی با منه
عکس ان کن زانک قول حاسدان نسنیده به وحایک

دراسم همام جوان هر قدم بر سر ما نهاد
دکر ز افسر جم نکردیم یاد وخبایک دراسم

ماه خورشید افسرم اندم که یابد مشتری
که فزو شد عشوه کاهی ناز وکاهی دلبری

وجبایک دراسم نعمت جانا منشین که یکدم از روی نیاز
حش رخ تو صورت غم کویم باز وخبایک دراسم

محمد جو جم را در دجامت صاف وصاف خم بود دردی
سز دکر درد غم دادی صاف عس باردی

وجایک دراسم هاشم اشک بی او سرم راجون رسید اغاز
کرداه دل زبیم موج او اشک اوج وجایک

دراسم عمر کرمرا طالع شود مهر ازیمن ماه ازیسار
کرمرا طالع شود مهر ازیمن ماه ازیسار

روی خود از هر دو برتابم جو بینم روی یار

وحایک دراسم عبدالرحیم
نخل قدش جامیا در کش بدل دلرا ببر
یک طرف ان جشم ویکسو صورت زلفش نکر

وجایک دراسم حسین از کوشه ابروی تو تا حد ذقن

ماهیت تمام با تو گفتم روشن   وخبابک در اسم
مرتضی   زان میان جامی عجب سری شناخت
جون زمر تاضی تیش نمی گداخت   و خبابک در اسم
کلیم   از تو گر صاف کرم اید و گر درد پستم
در میان این و ان بابی مرا ثابت قدم
و اما امثله تالیف امتزاجی خبابک در اسم بابر
بین در غبار خط ان طرف لب
فتاده بیزارش جو من در طلب
وخبابک در اسم بابر بها در صد در بمقصد باز شد امد ز سر در رسری
دل کو قدم نه در ره آتا پایدار هر سو دری   وخبابک
در اسم ایاز   از من یکی دو کونه یا و آز
در یاری کوشش با در آزار   وخبابک در اسم بهمام
بدرت ادمی و ما در هم   تو پری بسیرت و فرشته شیم

وخابک

وخبابک در اسم ابو القاسم بازجان رسد ما را دوا نا جار از درد سه خوبان
جو گمر گشت بی دردی دل پیش رخ دربان   وخبابک
در اسم جمال   ما در میان مجلس رندان فتاده مست
از صاف و درد مجلسیشان شسته ایم دست   وخبابک
در اسم   ادینه   میان خانه دی اسم بر افروخت
کمی انس که سقف خانه را سوخت   وخبابک در اسم
ابو القاسم   ان شوخ که جز دود دل ندانم او را
هر دم بهزار نام خوانم او را
یک حرف ده نهان ماند جو نامش جو صریح
گفتن با کس نمی توانم او را   وخبابک در اسم
اخی   جامی از جسم مکند یاد ولی بوسته
حق جانان کمری از سر خدمت بسته   وخبابک در اسم
قوام   امشب منم از زهد تبرا کرده

اسباب طرب جمله مهیا کرده ان به زبی انک کنار کیرم
دامن بکشاده و میان وا کرده وخانک دراسم بابر
ای نرکس تو ربود خواب از چشم لعل تو کشود خون ناب از چشم
هر لحظه من تشنه جکر دریا را سازم تهی و شود براب از چشم
وخانک دراسم محمد عمر جو ماه من امد ز محمل برون
ز ابیش او دیده شد غرق خون وخانک دراسم
ملک محمد نیم بسمل بر سر تو دارم منفصل
کوشهای چشم تو هر بار غرق خون دل وخانک دراسم همام
درنیا نوبت شادی هر امد غم کیتی بکرد ما در امد
همام
وخانک دراسم بجست جو دل ما غم ما کشت
که بعد از عمری ان به کرد ما کشت وخانک دراسم سهاب
دل کرچه ز کوی عشق بس کردم لیکن بهمان حرم مقیمش کردم
شب خواست که پیش ازدم من برده شود فی الحال ازو دل دو نیمش کردم

وخانک

وخانک دراسم سید حیدر میر نیم در سحر هر جا دست باید بدست
دامن شوخ که سحر غمزه اش خوابم ببست وهم درین اسم بوجهی دیکر
در سحر هر جا بکر دستی دکر تا فلک برد اشته زان عشوه کر
وخانک دراسم ابراهیم می شدم کاهی بسر کاهی بپا دی در رهش
ناکهان امد برون بر مرک یاران صنم کفت پیش ابراهیم اسم سراحلاص
ای نهاده در رهم یکجا سر و یکجا قدم وخانک دراسم مسافر
جامی جو ز جا جو دلکوی تو برید در منزل اول ز سفر روی تو دید
عمل اسقاط عبارت است از نقصان کردن حرفی یا بیشتر
از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم معما و هر لفظی که بوجهی
از وجوه دلالت کند بر نیستی و زوال و دوری و
امثال ان می شاید که درین عمل دران توسل جویند
جون کلمه بی و کم و نظایر ان جنانک دراسم
اشرف اشک بی باد سرم را جون رسید اغاز موج

اشک من بی روی گلگون تو رفت از خد برون

روی بنما ورنه خواهد شد بدل اشکم بخون   و در اسم امین

وقت که ساز چنگ از چنگ نهی   با بنگ لالان کنی دل از چنگ تهی

در سایه نارون رای خیمه عیش   در دامن سبزه می گلرنگ دهی

و خیالک در اسم زاهدی راهبی را کش بود پیوسته بر تاریخ   ق

پاکش از دیر شکر و تا زاهد ما نیست فرق   و در اسم عباس

عرشی اگر کز ناله شبها   رساند تیر بر اوج ثریا

و خیالک در اسم ابویوسف ای بزابروی تو کم بشنو فسون دل کز و

تا گره ابرو نهان افسانه شد در جست و جو   و خیالک در اسم

ابراهیم   ای بنوده طلعت وار باب دل اکنم شده

دامن گیسوی تو چون حال شان در هم شده   و خیالک

در اسم مبارک   گفت دهقان جو می ار تاکست کو ابر بهار

غیر آب زندگی بر تاک تا کم مبار   و خیالک در اسم نجم

چون در قدمش فتاده اشکم مهی   از اشک خود ان زمان بر سکم مهی

شبها که ز شوق بام ان مه گریم   انجم گویی اگر لوا شکم مهی

و از جمله طرق انتقاط نهی است و نفی اما نهی خیالک در اسم علی   طریق

زاهد که بزرق و خود نماییکسی   بر ساحل بحر آشنا نیست خسی

جای پرواز ای علی همت مدار   کان به رعلهای ربا هست بسی

و خیالک در اسم عادل   کو آفتاب زاوج سعادت دگر مساب

باهست باه ما حکند کس ز آفتاب   و خیالک در اسم

تقی   چو تقدیری ندارد دل چه تدبیر

بخون دیده کن کو قصه تحریر   و خیالک در اسم شیخ

در مذهب ما زرق و ریا حیرتی نیست   جز عشق بتان دلربا خیری نیست

ای در دل ان شوخ وفا کرده طلب   برخیز که انجا ز وفا خبری نیست

و خیالک در اسم معین   دیده ز نم در فراقت سیم بر بالای

سینه دارد در اشتیاقت هر زمان سوز دگر   و خیالک در اسم

قطب   جامی نقد از طرب وعیش بکش دست
گر نقد طرب گرچه یکی خیت یکی هست   و از ان
جمله توسل جستن است بعملی چند که بی کلمه نفی ونهی دلالت
کند باسقاط شی مثل رفتن و زفتن و کرفتن و نهفتن
و باختن و تاختن و کداختن و انداختن و برداختن
و ریختن و کریختن و سوختن و رستن و جستن و
شستن و شکستن و کسستن و کداکاستن و کداشتن
و کداشتن و برداشتن و اباشتن و فتادن و
کشادن و نهادن و بباد دادن و راندن و ماندن
و رهاندن و افشاندن و کندن و افکندن و سودن و
فرسودن و رفودن و چیدن و بریدن و بردن و
و دریدن و کشیدن و کزیدن و رمیدن و بخشیدن
و پوشیدن و پاشیدن و تراشیدن و باریدن

وکم کردن

وکم کردن و پاره شدن و اواره شدن وانچه بوجهی
از وجوه مشعر باشد بر نیستی وجدایی فراق و وداع
و دوری و مهجوری و نظایر و مثال چند مشتمل بر
بعضی ازین افعال مذکور رمز نموده خواهد شد مثلا در اسم
برهان   لب از لب بر کرفتی تا جان زا
کتی ز بوسش جامی کام جان را   و در اسم جلال
دهان بکشا که بس شیرین مقالی   دری افشان ازان درج لآلی
و در اسم قطبی   قد جانان و طوبی راد و منتم
کلی خوان سرو و را از سرو بگذر   و خانک در اسم
صاعد   من سال می شمارم ما وعده دادای مه
سر کرو فانکر دی زین وعده سو حستم وه   و در اسم منصور
دی سرو صنوبر قد من سر برداشت   از خواب چو نرکس قدح زر برداشت
بوشید سمن رخ از خجالت چو صبا   اطراف نقاب از صنوبر برداشت

وچنانک در اسم نور الله دل چو بی نور شد از دوری ان چو ماه ای

شمع دلسوخته را سوختم از شعلهٔ آه   و در اسم مغیث

چون باد چو خود که رونق خود برد   گویم غم دل حدیث از حد گذرد

وچنانک در اسم نعمان گر دل یار رفت تا گردیم جا بر جای دل

چشم برا افکن ای گنج غمت ماوای دل   و در اسم هاشم

هر دم کنم از گریه سر کوی تو تر   باشد که چو زرم ز سرو دلجوی تو بر

مشاطه چو زلف تو نگونسار افتد   از روی چو کشد طره مندوی تو

وچنانک در اسم ناصر گر پای گل چو نرگس گوشه چشم افکنم

بر قد ان سرو دلها از صنوبر بر کنیم   وچنانک در اسم سعبان

دل سوخت شمع و را کند سوز دل بیان

دانم که سوز دش چو دل لغو بر زبان   و در اسم خرم

ان به که دگر دست بکاری بریم   سر در قدم چون تو نگاری فکنیم

ما دار خمار سوختان کس مست   بنما لب میگون که خماری شکنیم

وچنانک در اسم حسین بزم طرب از شمع می افروخته باد

چشم بد حاسدان از ان دور باد   گر مست ز باده محتسب از نهی

مر رفته و با شکسته دل سوخته باد   وچنانک در اسم ناصر

گر جه تاج و تخت جم جای به امکان منست

نقد ملکش در دل ویران و یران منست

و در اسم خلیل صحبت اغیار جامی محنت اهل دل است

حیل یار ان طلب وانرا که با تابل است   و در اسم

صدر هر که در دور لبت باید چو جامی صاف صاف

گر زدرد درد شوید شوید دست باشد معاف

و در همین اسم   دل را خبری ز منزل ان مرده

کو باکس از خلد و قدم در ره نه   بر مقصد محالی جبه روی راه درار

هم مقصد محالی هند و روح کوته نه   و در اسم قاسم

ای شاه غنچه چنح خار شید   در باغ کسی قابل بسمل طلبید

مسکین دل من قابل بسمل چو نشستند فی الحال زنم جان ازانجا ببرید

و در اسم علی دی چو بلبل مش روی یاسمین از گل بحث
بانگ زد قمری که بلبل اب روی عشق بخت

وچنانک در اسم سلمان ترا تا ماه شد نام ای گل اندام
مه اندر اسمان اسو دارین نام وگاه باشد که
ناقص وابتر وکوتاه ومختصر گویند ونقصان
حرف اخیر خواهند چنانک در اسم سعد
در دست کوته ای دل جز مهر نیست چیزی
وان نیز می‌شود مش تا ن ستیزی وچنانک در
اسم عطا در ده قدحی که عیش را دادیم
یک لحظه ازین دیر غم ابا ورهیم
زینسان که زند غمزه ساقی ره دین
بر طاعت مختصر چه بنیاد نهیم ولفظ تهی وخالی

واجوف ومجوف ونظایر ان ذکر کنند واسقاط
مابین الطرفین خواهند چنانک در اسم یوسف
از سبوی تهی چو دل بر دید در میخانه زود بر کرد دید
وچنانک در اسم نجم کنج مدرسه ان ماه حرف خوان بس
نهاد گوش سوی دوش جام می بر کف
برای نام چو گردم سوالش ازنی و جام
بخنده گفت که نی ناقص است وجام اجوف وگاه
باشد که بلفظ ازلی که معنی او بی ابتداست نقصان حرف
اول خواهند چنانک در اسم حسن
ز رحمت ازلی تازه شد بحمد الله
نهال وصل که بود از سموم هجران خشک
وهمچنین بلفظ ابدی که مفهوم او بی انتهاست
اسقاط حرف اخر قصد توان کرد چنانک در اسم

فصیح الدین	دل صید امد چشم خوشت قاتل او
خوش وقت دل اندم که شود بسمل او
صیدی که فتاد در فنای ابدی
از تیغ تو حالیست عجب در دل او

وازبدایع صور اسقاط است این مثال در اسم سهاب
دندان تو تا بر لب خندان برشد	از ارزجان در دمندان بر شد
نام لب خود با تو مگو لیک جهان	کاندر گفتن لبت بدندان برسد
واین مثال در اسم بها	هرچند بود بی می و جام ای تی
دگر لب تو حیش مدام ای ساقی	خواهم که خیال کنم ازان لبها لی
کز وی نرسد زبان بکام ای ساقی	عمل قلب
وان عبارت است از اشارت کردن تغیر ترتیب
حروف با کلمات اندراج یافته در نظم معما
واین عمل چون تغییر ترتیب حروف وجود گیرد اگر

مجموع حروف علی الترتیب منقلب گردد انرا
قلب کل خوانند والا قلب بعض گویند وجامع هر
دو قسم اینها ده است این معما در اسم عبدالقادر
عقل ارچه زعشق بر من انکار داشت	با عشق تو دوش حوس سیر و کار داشت
در عقل پریشان ادبی گشت عیان	مقبل شد از ان اگرچه ادبار داشت
وچون تقدیم و تاخیر در لفظ با تمیز واقع شود بی
ملاحظه ترتیب حروف انرا قلب کل خوانند چنانک
در اسم کمال ای که گویی حال من کم گو که چون سازی حکم
یار را بر قول خود زیر و زبر کرد در غم	وچنانک
در اسم بها در خواهد در وصلت بها عاشق درویش
لیکن فتد از دست رقیب تو بس و بیش	وچون
اشارت بتغییر ترتیب حروف یا کلمات بمفردی
کرده شود که بحسب وضع کردلالت کند بران چون

کلمه قلب و عکس و دور و امثال ان انرا قلب وضعی
گویند چنانک دراسم ملک محمد بگشاد صبا درچمن ابواب فتوح
بنهاد کیف شاهد گل جام صبوح

جون هست مرا دور گل اکنون مراد
راحم بادا لعل تو ای راحت روح واگر فحوای
سخن مشتعر بود بتغیر ترتیب بی آنک مفردات
کلام را دلالتی باشد بران انرا قلب حل خوانند
چنانک دراسم عمران بلبل جو شد از میان مرغان بگداز
بعشق گل اموخت زمام خویش باز و چنانک دراسم
نعمت ره که شب وصل نهایت رسید
روز شمع نهایت رسید وچنانک دراسم عماد
بت من راه عقل وصبر وجان جو عمدا خود برمیان نهد
وچنانک دراسم تمام تا درغم عشقت شده ام زیر وزبر

جرام نوام نیست تمنای دگر وچنانک دراسم
لطف ان طفل بدخو هر کهم بیند بگرد کوی خود
از بهر محرومی من دامن کشد در روی خود ودرهمین
اسم وهمس باده من شده ان طفل پری وش که نهد
هردم لب لعل بر لب طالب خود وچنانک در
دراسم بها راز زامب ماند بنهان گرچه مست افتاده بود
سر بجای پا و پا برجای سر بنهاده بود صنعت قلب وعکس
وان چون مقلوب ومعکوس ومنقلب ومنعکس
ولفظ دور ودل وگردش وگشتن وگردیدن
وگردانیدن وبازگونه کردن ونگون ساختن
وانچه ازینها مشتق باشد در قلب کل مستعمل می باشد
ولفظ پریشان واشفته وشوریده وبهم براامده
ودرهم شده وبرهم زده ونظایر ان در قلب بعض

مذکور می کرد و جنانک دراسم عطا الله

از ربع جستم گوشهٔ برهم زدم اطلال را
بنمازبم هودج ماه من روی همایون فال را و جنانک در

اسم محمد خم جو نکون کشت ویکی قطره ریخت
هوش رندم هوش محبت کریخت و جنانک دراسم

بساط طاش نکون فلک دری خون منست
وین اثر طالع وبخت نکون منست وازبدایع صور

قلب کل است این مثال دراسم احمد
نحون جون دید حالی مختصر بنوشت در نامه

زبنت نامه خوان کان نام خوبیست خود کامه ودرهمین
اسم وهمین ماده بوجهی دکر جون نحون زد دیده حالی مختصر رقم

خواندمش درابنه ام بوادی محتشم و دراسم هلال
نام ان کلچهره را هندوی زلفش لاله کفت

خوی

خوی هندو چیست زار باب خرد نتوان نهفت ودراسم
صالح صورت اخلاص حامی راکه آمد بنی کران
روزی ای بدخو زآلکه تا اول بخوان

خاتمه کاه باشد که ناظم معمارا دراسمی از اسما یکی از عملهای
کذشته تصرف کند با تصریح با انچه بعداز تصرف حاصل

آمده بروجهی که ذهن مشتغل شود بان اسم واین اسلوب
خالی ازلطافتی نیست جنانک دراسم بابر
نامی که اوزافسر جور با خبر بود

حامی بجوکه نام شه بحر و بر بود ودراسم بها
جون نوشتم درشکوفه نام یار زان شکوفه حاصل امد نوبهار

و جنانک دراسم طاهر جو نام خود بریشان ساخت تابرمن سودا کل
نمود ان طره ها کاندر پریشانی شد این حاصل و جنانک
دراسم غیاث ان شوخ که دی زدور دیدار نمود

برداشت نقاب وزلف ورخسار نمود
گفتم که زنام خویش نقشی بنمایی
زخنده وعناب سکر بار نمود   وخبانک دراسم
طاهر   کی رود نام ان بت ازخاطر
کز یکی نقطه می شود طاهر   وخبانک دراسم بها
گفتم ماهی گفت گرامی گوهی   گفتم که ترا گفت جرامی گوهی
برحرف نخست نامش افزدم که یکی   افزون کردم گفت جهانی گوهی
ومی تواند بود که درنظم معمایکی ازاعمال گذشته مرکبی
درج کرده شود که مضمون ان برسبیل تعمیه مشعر باشد باسمی
ازاسما خبانک دراسم علی   جون ساخت نام ماهی ان شوخ ملیح
درعشر بده وکفته شد انها صحیح   جای زسر فکر درین رمز دقیق
نامی بدر اورد زهی فکر صحیح   وخبانک دراسم
حسین گهی عرضه کنم مهر خود باین درگاه

دخال

زنام خویش بمضمون ان شوی اگاه   وخبانک دراسم
امین   یارما جون پای در میدان نهد پیش ازیکی
نامش ازمضمون ان مفهوم گردد بی شکی   وخبانک
دراسم برهان   برد جامی ره سوی دربان عجب رمزی نشستند
کامد از فکرت دران نام دلارامی پدید

بارسا

جوکرد ازما فراموش پارسائی

زمستانی بریم امسال نامش

پاشا

از تعافو سر براوج اسمان ساید نظام

سر به بند روی ماه دلبر خود را تمام

کجا

سر به سوزی کجو بجز ای مه رویت مرا

دارم اندر دل سوای قد دلجوی ترا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ولله الحمد حمدا لا یتناهی عددا والعدد ممدا دالابد و علی نبیه المجد الاحمد صلوة متسلسله الابد متواترة المدد و علی اخوانه المتناکبین و آله وصحبه المجد دین قصب السبق فی اتباعه ن نحرکه بتمشن مولینا العظیم الحاق محمد بن اسعد بن محمد الشهیر بجلال الدین الدوانی ثالث شهر صفر ختم بالاقبال والظفر سنه عشر الهجره بدار العباد یزد حماها الله و سائر بلاد المسلمین عن حوادث الزمان و خطوب الحدثان والله الحمد علی جمع نعمه

باسمه سبحانه رساله مولانا عبدالرحمن جامی للمعمیات

بنام آنکه ذات او ز اسما • بود پیدا چو اسما از مسما
معماییست عالم کانچه خواهی • درو پیداست از اسما الهی
بلی پیداست نام ز عالم • ولی از ذات احد اسم اعظم
سلام الله و هاب العطایا • علیه و آله خیر البرایا

اما بعد این مختصریست در بیان قواعد معمی باعث بر تحریرش آنکه درین فرصت غزلی گفته شده بود و گوهری بالماس فکر

سفته گشته مضمون آن بر سبیل تحیه وایا نام خجسته فرجام و دعای سعادت انجام نوزحدیقه آفرینش و نوز حدقه اهل دانش و بینش دره درج مکرمت و جلالت دری برج سلطنت و ایالت دباعی شناس که نمای همت من سه و سال می ذی هوای محبت او بر جان لیکن شد از اندیشه آن چاه و جان بی خود و عقل واله و ناطقه لال واین غزل اینست

شاه • شهری نهاده دل براه تو جان فشان
بهر نثار مقدمت افشانده جان دوان
ابوالغازی • ابروی تو مهی ست در آغاز نو شیدن
حسین • بر اوج آفتاب درخشان شده عیان
سلطان • چون درفشان شود لب لعل تو در سخن
• • • باشد خطا که از لعل و درفشا
• • • باشد خطا که کس دهد از لعل در نشان
حسین • چشمت خدنگ غمزه چون ریز ما کشید
• • • • شد بهر آن خدنگ خم ابرویت کمان
محسن

بهادرخان کل در بهار از تو بود تازه ور نه هست
اورا بهار بی رخ زیبای تو خزان
مدام دولت چون گشت غم محیط دلم زان میانه دل
حرفی تمام کرد ز آغاز خود بیان
تعالی تا سرو را ز شوق قدت در برآورد
سیل سرشک من گذرد سوی بوستان
ظلاله در سایه ذکر نکند جا دلم که دیر
بر آفتاب روی تو از زلف سایه بان
جلاله گر لاله کرد از جگر آتشین من
اگه ز شرم داغ دل خود کند نهان
علی در وقت تو سوخته‌ام عالمی ز آه
العالمین بنگر بلای دل که چو درد ید جا کند
درد تو دل ز غصه کشد ناله و فغان
آمین جام می بنعل تو سمن تو کان نه نوبت
تا سوی سر رسید سراو با سمان

بجا ی دو کی و بنفعلیا آ مم فرو نشان

وحل معمی این غزل بر معرفت بعضی قواعد و اصول این فن موقوف
بود لاجرم عنان قلم بصوب این تالیف معروف گشت مأمول
آنکه بعین رضا ملحوظ گردد و بحسن اصغا محظوظ و التکلان علی
المهیمن المنان تعریف معما کلامیست موزون که قصد کرده
شود دلالت آن بر حرفی چند معین با ترتیبی خاص دلالتی بر
سبیل رمز و اشارت که سلامت فطرت بصحت آن حکم تواند
کرد و اشتراط وزن درین تعریف بنا بر اصطلاح و اعتبار
اعم اغلب است والا جریان این اسلوب چنانکه در نظم شایع
است در نثر نیز ممکن بلکه واقع است و در دعای دولت
روزافزون بقصد اسم همایون انشا کرده می‌شود سلطان
حسینی آفتاب اوج سعادت را از افق لطف بی نهایت طلوع
کرده روی اخلاص بر حضیض آستان آن قبله داستان
با دو ما تمام برج جلالت را از مبدا حشمت تا نهایت تمکین
جلوه گاه عز و جاه درگاه عالم پناه دارای جهان باد
تمهید و تقسیم آنچه ناظم معما را ضروری است تحصیل حرفی چند

معین است که بمنزله ماده است و مقصود را با ترتیبی خاص
که بمثابه صورتست اما رعایت حرکت و سکون و تشدید و تخفیف
و غیر آن که از توابع ماده و صورتست اوست استحسانی نه ضروری
پس اعمال متعلق یا مخصوص است بتحصیل ماده یا بتکمیل ماده بصورت
یا برعایت توابع آنها که اوست استحسانی یا خود خصوصیت
هیچ یک از این امور ندارد بلکه مقصود تسهیل و تکمیل از آنهاست
و از این قسم تعبیر کرده می شود باعمال تسهیلی و از آنچه متعلق
بتکمیل ماده است بصورت باعمال تکمیلی و اگر از آنچه متوابع
ماده و صورتست چون رتبه او متاخر است از سایر
اعمال و لایق بحال دی آنکه در ذیل آنها مذکور گردد باعمال
تذییلی تعبیر کنند دور نمی نماید اعمال تسهیلی چهار است عمل
انتقاد و آن عبارتست از انتقاد کردن بحرفی یا بیشتر
از حروف اندراج یافته در نظم از برای تصرف کردن در آن
بعملی از اعمال معمایی مثلا بلفظی که بروجهی از وجوه مشعر باشند
بمعنی اولیت یا آخریت یا وسطیت اول یا آخر یا وسط

تحصیل ماده را اسما اعمال تحصیلی و از آنچه متعلق

کلمه

کلمه قصد کنند چنان که در اسم خان در باعیت ذات ثلثه فوانی
گر طلعت آن سرو سمن بر نگری • در کوی غمش شوی چو من در بدری
چون در سخن آید لب او نامش را • یابی چو اغاز سخن در گذری •
و چنانکه در اسم قراجه • در دان و لب تو دل قصود کرده •
گر اشک مرا عقیق وکه در کرده • با لعل تو مراسب صاف جانها در دوش
جسم ز آن می قرابها بر کرده • و چنانکه در اسم مقصود
چون برقص آن ماه روی خود کشد دم • بجای پای آنجا بسر نهاد
و چنانکه در یمین اسم • داد جامی همه را جانب مقصود نشان •
کم شوق جو بست از پی مقصد بمیان • و چنانکه در اسم قلی علی
• پیش لعلش گله چپا نید قند • زیر پایش مهر گردون سر فکند •
و از تنوعات صور انتقاد دست این مثالها که در اسم سلطان حسین
ز الطاف تو آنچه متصل در نظر ست • بشنو که محیط سخنم را گهر ست •
• حرف دو میان داستان ز احسانت • هر یک بطریقه دگر جلوه
و در اسم خلیل • آن کز و بودی خلائق را جدایی • در میان
رفته کرد از نقش صد نقد دل خود را نهان • و در اسم خان

معنی دل الف که لام است نقد وی که بمعنی جواهر است با عبار سی
هر گاه که از قاف که صد است نهان شود
لام می ماند م

هردم ز خوان وصلت کرم بر سم عادت جیری که می نیاید در حیز عبارت
و در اسم اسفندیار • مگذ دهر چه دیدی از اساس عیش با کندی •
دل اشفته را چون یا فتی در آتش افکندی • و در اسم اختم
در باغ معانی دل از درد، بغم • می جست نشان نام آن طرفه صنم •
چیدم گل نام آن وفا جوی جو دیدخت • بر گل دو بهم شبیه از شاخ ستم •
و در اسم بابر • زار باب دل انکه هست آزاد، ز غیر • •
مژده که العنا و قد فاز بخیر • و در اسم شاه بابر ز لعل تو آحاد حال
تنا وند در صاف ورد بیراب • عمل تحلیل مراد بتحلیل آنست که
لفظ را بحسب معنی شعری واحد باشد بعض معانی متعدد آرند چنانکه
در اسم سلطان حسین بهر ذکر که ورد زاهد و او باشت •
• کرد د ز فغان من غلط وین فاش است • از بهر دم تو نقش جان خدا یست
• کرچه دقتی ز خامه نقاش نشست • و چنانکه در اسم شاه بابر ملکه حسن
• در آمد دامن شاهد بکف دایی مرا کنون ید • • •
• طلب کن خیال دانا او می بر دوی دارد • و چنانکه در اسم شاه
بابر • کر نیست نکو ز جهد کاری • زیباست ز شاه باز یاری •

و چنانکه در اسم بهلول • ای از دور رخت که ماه و مهر بنام •
صد کوکبه زیر فلک مینا فام • زان کوکبها نگر که پیوسته بهم
بر نزد رخ تمام دادند مقام • و چنانکه در اسم خلیل
• از خوان زان سوختم کن بلبلیت • با زمانه هر کجا شاخ گلیست •
و چنانکه در اسم ممیش دیدم ز مسلسل سر موی تو خم • •
کردم سر موی ز غم موی تو کم • و چنانکه در اسم اسفندیار
هر چند دلم داد وفای تو دهد • مشکل که ز بیداد جفای تو دهد •
در افسر سلطنت پادشاه سلطان جهان که سر بپای تو نهد •
و چنانکه در اسم ابن یمین • ای کرده در ایام بکوبی بنیاد •
رسمی که سری زکین دفتر بباد • در حسن تو آن برادر یوسف را •
کاندر بار رخش ز دوستی صاع نهاد • عمل ترکیب مقصود
ازین عمل آنست که دو لفظ را یا بیشتر بحسب معنی شعری موزد نباشد
باعتبار معنی معنی سخاسی موزد داد ند و مراد با آن معنی باشد
نه لفظ چنانکه در اسم حدد • ترسم که رقیب واقف حال شود •
بر راز شبم ز زردی رخ دال شود • ناگفته هنوز صبح صادق پیدا •

چون می گویم که روی زرد آل شود • وچنانکه در اسم بابر
• با آب چشمم که می کند طوفان • دل ویران با اوست آبادان •
وچنانکه در اسم ساقی • آن سرو که نو خودم بدل ناله زد •
• بر او نادم سر بگل و لاله زد • بر یاد لعل تش بین که از چشم چسان •
• ریزم قطرات اشک چون ژاله زد • عمل تبدیل عبارتست
از بدل کردن بعضی حروف بغیر حاصله بر وجهی که سقوط زاید و حصول
مقصود بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد چنانکه در اسم
محتسب کز حیله سازان دانست دیگران را شیر و ما را روبه است
وچنانکه در اسم مبارک • چو مشاطه زد شانه در زلف یار •
سر شانه را کرد از آن مشک بار • وچنانکه در اسم شاه بابر
گر بها شد شکر بر تراش نخیل • نیست غم عمر و باد امر ترا طویل •
وچنانکه در اسم خان • همه خوبان چو تو سنگین دل انند •
یکی باشد بل دلهای خوبان • وچنانکه در اسم اختر •
دوختم دوش نمی از جا که • که بدل داشتم زلی پاکی • وچنانکه
در اسم سید حسین • لب لعل از لب قدح • بر داد • به لب ما نه قدح بنداد •

وچنا

وچنانکه در اسم قطب • بنده را ز آتش تو دامی سوخت
هفت دریا به نیم قطره فروخت • وچنانکه در اسم بابر
• هر که سازد سه قسم افسر خویش • که وسط نصف هر طرف باشد •
• نام شاهی شود که خاک درش • چرخ را افسر شرف باشد •
وچنانکه در اسم علی جان • آنرا که فلک بجسد عشق نشاند •
خاک سر کوی دوست را بالین خواند • چندان دلها ز عشق بالین
کنم هیچ کدام دو • یکی پیش یکی نماند • وچنانکه در اسم شاه جیر
آن شاهد جان زلف دو تو می آید • بر طرف خورشید زلف بکوی آید
• اینک داغ دیده کو فرو دانشینی • هر جا دل ناز کش فرو می آید •
وچنانکه در اسم قاسم • گفتم بفصیح تر زبان دی ز قدیم •
نامی که بسوخت دل زهی نام عظیم • وچنانکه در اسم بابر
• آن نام که دل در طلبش می پوید • گاهی ز عرب که ز عجم می جوید •
دور از لب یاقوت تو بیمار فراق • ما را بزبان فارسی می گوید •
وچنانکه در اسم عثمان • خال تو بر اوج ماه رخسار افتاد •
زلف تو بسایه بر زمین خوار افتاد • خال تو نشست از رخ زیبا بالا •

زین غم سر زلف تو نگونسار افتاد ◦ وچنانکه در اسم ابو المعالی

گفتی که جواست آل ای خوب خصال ◦ چشمت که با رحید شبی چو سال

آمد دل سرگشته بسی از آب مژه ◦ شد گوشهٔ چشم من از آن عین آگه

وچنانکه در اسم حسین ◦ عمریست دلم غریق گرداب بلاست

جویان در وصال نایاب شماست ◦ یک باب و آنجا بالب تشنه حکم

لعلی که بگرد چشمه اش آب بقاست ◦ وچنانکه در اسم حسن

غامی که میان حی و هی فرق نخست ◦ هر یک بمقام دیگری داشت درست

نام سر ارباب کرم می گفتم ◦ کردم غلطی چو عام در حرف نخست

وچنانکه در اسم بدر جون بکرواند قبا تا کس نداند نام وی

حاسدی احول بنام او برد فی الحال پی ◦ و از نوادر این علت

این مثال در اسم ابوالبقا آمد سروی قدم ز در اندر دل ما

جامی لقبش بخامه بنگاد جدا ◦ و از آنکه نگاشتی همی جوان ز قفا

شاید برسی بنام آن عشق نما ◦ چون کلمهٔ لقب را با حرف

الف که خامهٔ اشارت بآنست بنگارند و از قفای کاغذ

بنگرند لبقا نماید لام با الف و الف بلام متبدل کرده هر یک

عمل سم قلب وسم تبدیل مترتب اعمال تحصیل است عمل تخصیص

وتنصیص و آن عبارتست از ذکر کردن بعض حروف بصریح و تعین

نمودن آن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم اسکندر

بر سر راهت که سنگ راه که منزل کرده اند

معنی سنگ بار انده که سنگ باشد لفظ اندر را منزل کرده جز بالای در

خاک پایت را ز خوناب جگر گل کرده اند ◦ وچنانکه در اسم شاه

بابر دل شه ابر بگرد جولان جو ابرش سواد آید آن میدان

وچنانکه در اسم ابراهیم خان بر در آی و سر من چو خاک زیر قدم

چو جان کشم ته پایت بیک کرشمه کرم کن ◦ و می تواند بود که

مجموع حروف اسم با رعایت اتصال و ترتیب در یک محل از نظم

اندراج یابد و اشارت بتخصیص انفصال و تعین آن کرده شود

بوجهی که مقصود متعین گردد چنانکه در اسم مبارک

با لب باریکت اللهم بارک ورد ماست زین دعا نام تو آمد هر چه

وچنانکه در اسم آمانشاه چو دامان شاه گرفتم فتاد

زاغاز نام تو ام در دو جا داد ◦ وچنانکه در اسم مقصود

من صورت حال گفتم و نام بوشد ◦ ز آغاز سخن بوفق مقصود تمام

وچنانکه در اسم خان انکه ذوق جانفزا داد ان اذان باشد مدام
قاف تا قافش براآمد در جهان حسن نام • وچنانکه دراسم پارسا
جو کرد از ما فراموشش پادشاه ق ز مشتاق بویم احسان نامش
وهی شاید که تحصیل مجموع حروف اسم در یک موضع بر عمل دیکر موقوف
باشد چون قلب وتصحیف مثلا چنان که در اسم ذوالفقار
سلطان حسین نه بحق اطلس فلک دوشم • سوی بالا نمود داه نهان •
بر تر از ذروه فلک دیدم • نقش از عکس نام شاه جهان •
وچنانکه در اسم یار محمد بازم فهم دمی خواند سوی من جام •
زین بس من و دوی ساقی و عیش مدام • • • • •
• بالای دو چشم نقش بستم نامش • چشم بگشا که با سراین رمز تمام •
عمل تسمیه وآن عبارتست از درج کردن اسمی از اسماء حروف
در نظم وارادهٔ مسماء او با اشارت کردن بتسمیه وارادهٔ اسم
او وچنانکه در اسم قاسم دردا که لکد کوب غم از دیر کنم ••
انداخت • بدان سان که کمر خاک رسم • جانرا و زانجام جدایی برهم •
آن به که بدل کنم نقانون نسیم • وچنانکه در اسم شاه حسین

51

منشین گفتم براه آن ماه ای دل • ترسم که شوی کشته در آن راه ای دل •
بردر که وصل او نشستن نتوان • خورسند نشین بهرکدام ای دل
وچنانکه در اسم یمن • از بس که دلم سوخت نبراز آتش تب •
ناچار باه وناله بکشادم لب • در اول شب برسید آهم بکسو •
یک نیمه از و که اخت تا آخر شب • وچنانکه در اسم بشیر •
بکو که طلعت آن بت شبیه نبت نه • میان هر دو برون آخر است •
واکر در قسم ثانی اشارت کرده شود بتمامی آن حرف مراد اسب
باشد وبنظم اقرب نماید چنانکه در اسم سلطان حسین
چون شد ز دل یمن برون سرو چمن • شکل قد نازنین او در وطن •
شد دوی سمن تمام و بر باد رفت • ریحان دل خود نهاد
بر دوی سمن • وچنانکه در اسم شاه حسین
آن سبحه که بود نیکم وکاست مدام • صد کونه حساب داشت ز ونا هر خام •
دی از سر شوق روی اخلاص انرا • کردانیدم بود سمین شست تمام •
وکاه باشد که از لفظ حرف بواسطه قرینه معین یا اسم او خواهند
چنانکه در اسم قاسم ز قانون ستم حرف دو بکذا د •

حرفهانرا بهر حرف میازاد • وچنانکه در اسم یمین
• آن شوخ دو حرف را ز قانون کلام • پوشیده ولی حرف دوم را نه تمام •
و از بدایع عمل تتمیه آنست که اسامی جمیع حروف اسم را در نظم درج کنند
خواه باستقلال وخواه بغیر استقلال بآنکه اسم دیگر اجنبی
اندراج یابد و اشارت کنند باعتبار متممات چنانکه در اسم علی شیر
• از عین کرم رسد سلام از یاد • نوشین لب یار را فدا جان فکناد •
گفتم ز حروف نام او یک نام • نا شرح خواهی جمله بیک جا بنهاد •
وچنانکه در اسم امیر حسین • از هیچ کسیم و یار را نازافزون •
شد حاصل سینه رنج بسیار اکنون • نام همه حرفهای نامش گفتم •
در بیت تخت آورد از آنجا بیرون • وچنانکه در اسم قطب
• قافله طالبان که طلبند از تو نام کو که حریف شماست نام حروف تمام •
عمل تلمیح و آن عبارتست از نشان دادن ناظم معما
بحرفی یا بیشتر که در محل مشهود مسطور باشد یا مذکور و از این
عمل آنچه در میان متعارفست اشارت کردن بارقام تقویم
است مثلا اسامی کواکب سیار را ذکر کنند و حروف

اواخرها خواهند بنا بر آنکه حرف آخر هر یک را باوا و
در تقاویم که از مواضع مشهورست ثبت کرده اند چنانکه
در اسم میر حسین علی • می‌باید حشر کردن قطع دیر و خوی بجان •
تا ز هر سو مشتری شد نور ابنت را عیان • و گاه باشد که اشارت
کنند و گاه باشد اشارت بحرف مقصود از کوکبی باشد
که آن علامت اوست چنانکه در عطا • تا دیده بر آن لعل گهربار افتاد •
از گوشه دیده در نگه سیار افتاد • و از تنوعات صور تلمیح
است این در اسم محمد • دیدم قمری که با رخ نور فشان •
از واضح والضحی بمه داد نشان • گفتم نامت گفت که بر صور
دهان • با خامه بسمله حامیم بخوان • و پوشیده نماند که عمل
تمثیل خاتمه بسملاست و اگر بدین معما اسم محمد خان قصد کنند
می‌شاید و این مثال دیگر در اسم علی
• آمد برم آن نگار برقع بسته • و ز نام خودم سوال کردم آهسته •
گفتم سه که خوش قسمت تسبیح بجود • زاغیار جدا بیکدگر پیوسته •
و ایضا از تنوعات صور تلمیح است اشارت بوضعی که

مفهوم داشت بجوز کبیر و شرح آن بر سبیل اجمال آنست که از برای
هر حرفی از حروف بیست و هشتگانه بترتیب ابجد بیست و هشت
صفحه تعیین رفته و هر صفحهٔ از آن منقسم به بیست و هشت سطر و هفت
و هر سطری به بیست و هشت خانه و در هر یک از آن خانها چهار
حرف نهاده اند حرف اول حافظ رتبهٔ حرفی است که آن خانه در
یکی از صفحات بیست و هشتگانهٔ او واقع شده و حرف دوم حافظ
رتبهٔ آن صفحه و حرف سیم حافظ رتبهٔ یکی از سطور آن صفحه و حرف
چهارم حافظ خانهٔ از خانهای آن سطر مثلا در خانهٔ که چهار حرف
ابجد نهاده باشند میباید که خانهٔ چهارم باشد از سطر
سیم از صفحهٔ دوم از صفحات بیست و هشتگانهٔ اولین حرف
از حروف ابجد که الف است و هر ترکیب از حروف رباعی که
فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البته در خانهٔ از خانهای
مجموع صفحات موجود باشد و واقف بر وضع مشار الیه بادنی
التفاتی تواند دانست که موضع معین او کجاست پس حروف
هر اسم رباعی که قصد کرده هر آینه در خانهٔ معین خواهد بود از سطری

معین از صفحهٔ معین از حرفی معین پس خانه در نشان دادن از
محل مقصود بزبان رمز و ایما آن باشد که چهار چیز پیدا سازند
که بعضی از انواع احاطه باشد بعضی علی الترتیب و بانجه محیط باشد
بهمه اشارت کنند بحرف و بانجه بالای اوست بصفحه و بانجه بعد از وی
بعدد و بانجه در ضمن اوست بخانه چنانک در اسم بابر ۰ ۰
جزوست بهادجان ارباب هنر ۰ کز برگ مراد خواهش آلکند ۰
در گلشن ثانی طلب از دل کلبن ۰ وز شاخ دوم بر بیستم برگ نگر ۰
و می تواند بود که بی احتیاج بعمل دیگر بکثرت از چهار حرف اشارت
کنند نه بزیادت از آن چنان در اسم صدر ۰ ۰ ۰
بشهرستان حیرانی دل گذر کن ۰ بشهر هشتم بکشای محل ۰
بچارم روضه اندر بیستم قصر ۰ سه کوهر جمله در هر خانه حاصل ۰
بدست آر و رسان بر رسم تحفه ۰ بعال مجلس صدر ای فضل ۰
عمل ترادف عبارتست از ذکر لفظ بصریح یا بغیر صریح و اراده
لفظ دیگر بواسطهٔ معنی که هر یک ازین دو لفظ بازای آن وضع
کرده باشند بلغتی از لغات چنانک در اسم سلطان حسین

• ز آن بیش که نسل بشر آید بوجود • در پرده غیب حسن بی پایان بود •
• چون نسل بشر بو لبری جهر کشود • آن حسن بلا نهایت از کل بنمود •
و چنانک در اسم همایون ریختم خون جگر روز وداعت ز بهر •
درمان روز گذشت از سر من خون جگر • چنانکه در اسم درویش
بابا دید پیر مادر چار و روی چو لیلی شود کر چه شیخ صومعه
در بود خ او بسته بود • و چنانکه در اسم عبد الله
دست ز د جان در عبای فقر و لبت • در خدا دل بس ز درد
دل برست • و چنانکه در اسم کریم نیاید ز لئیمان هیچ کاری •
کریمی جو که آید در شمادی • و چنانکه در اسم مقصود
صوفی اندر قدمش ریخت درم بی حد و ساخت ••
پای او تاج سر و راه بمقصود شناخت • و چنانکه در اسم
صدر الدین زلفت که بلاست با بلای دل ما هو خاست •
دست دل ما ز دامن آن نو جداست • و می شاید که بدین
معما اسم علاء الدین نیز قصد کنند و قریب باسلوب طریق
ترادف است ذکر لفظ و اراده دیگر که یکی از آن دو لفظ مختلف
لفظی

آن دیگر باشد یا اماله هو و ماه و شه و شاه و بی و با و وی
ورا و نظائر آن چنانکه در اسم شاه بابر شهری برو کوته دیدم تنه
به پایان • بردار قدم برس بشهر او پایان • عمل اشتراک
عبارتست از درج کردن لفظی که موضوع باشد با دو مفهوم
یا بیشتر در نظم معما و اراده مفهوم که مغایر معنی شعری باشد
چنانک در اسم سعدی گفتم از عنبر سر زلف تو گیرم صد شست •
شد پریشان که از آن سلسله کوته کن دست • عمل کنایت
کنایت بر دو قسم است قسم اول ذکر کردن لفظی و اراده لفظی
دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را
با آن بعینه وضع نکرده باشند چنانکه در اسم بابر
• لب بحر جو وانکه ... کند در ز دریا بجوا رشاد • و قسم دوم
ایراد لفظ است و اراده لفظ دیگر بتوسط معنی بشرط آنک دلالت اول
بر ثانی مبتنی بر آن نباشد که ثانی موضوع له اول باشد یا
یا در محل مشهور مذکور یا مسطور چنانک در اسم بابر
• ز او باب دل انکه هست یکتا • فانیست ز اسم در معما •
بابرا

واز جمله صورت کنایت اخفاء چنانک در اسم علی جان
چشم جامی بر کنارش سیم برحد ریخته • بر بنا گوشش توتا
جا دیده زدین حلقه را • و قریب بطریق اخفاء است استرداد
لفظ کم بود دیش بمان امر سابق باشد چون لفظ خود و خویش چنانکه
در اسم مقصود چون بود آن مه بیابین عارض نیکوی خویش
مطلع صبح از خجالت ساخت پنهان در دی خویش • وچنانکه در اسم
علی جان • من کیستم از عقل مجرد شده • در سلسله
عشق مقید شده • مهر مه روییت دل ما را کرده • بیخود بنگر
جانب بیخود شده • واز آن جمله است طریق تکریر چنانک در اسم
بابر بگشای بیابین لب بادنک و یک بین • افتاده زمهر جانب
از آن باده دنکین • وچنانکه در اسم مقصود ما من اول سه باده
رخ نمود • پس در آخر گوشه ابرو نمود • وچنانک در طمین اسم
بنمود رخ خویش بیابین مه ما کو مطلع صبح طلعت خود بنمای
وچنانکه در اسم عبد الائمه آن مه که شکسته بود در اطراف کله
جای مه دوزه دیدش از دو دیده • چون عید رسید نامش آغاز نهاد •

وز روی ادب ساخت به یک مه را • واز آن جمله است اضافت
کردن لفظ ضد ونقیض وامثال آن با حد المتقابلین وارادهٔ کردن
مقابله دیگر چنانک در اسم بابر جو دیدم از که صد صفا بر •
نبا مت گشتم از تشبیه خاطر • واز آن جمله است توسل نمودن
مصطلحات ارباب علوم وصناعات چنانکه در اسم عبد الائمه
شهر کز تو افتاد جدا • خواندت بنده اگر جان کند بر تو فدا •
پیوست جوان ندا بخورشید از وی مه ساخت زشوق افزود وقت •
وچنانکه در اسم شاه بابر جمع حاسد را چو دلها از غلاف
در دل پر ناجوی مهر نامت نقش بست • علم تصحیف عبارتست از
اشارت کردن بتغیر صورت رقم لفظ بمحو واثبات نقطه وآن
بر دو قسم است قسم اول تصحیف وضعی وان ذکر لفظ است
مود که مفهومش مشوب باشد بآنک مراد از محل تصرف صورت
رقم اوست بقطع نظر از صور محتمله آن مقصود را باز یابند و
وآن لفظ مود کلمه تصحیف است ومشتقات آن ولفظ صورت
وشکل ونقش ورسم ونسخه وسواد ولون ونشان وخیال المثال

آن وادوات تشبیه خواه فارسی وخواه عربی چنانکه در اسم
سلطان حسن صبح ازل آمد وخ رخشانت • نازل شده لطف ابدی در شانت •
چیزیست عیان در دولت خندانت • از صورت اینها شده ام حیرانت •
وچنانکه در اسم خواجه محمود در صورت جام بینم آن دوی مدام •
زان سان که بود ظاهر از و باطن جام • چون جام تهی شود لب خود
بکشای • باشد که دسه جای از آن باده بکام • وچنانکه در
اسم شبلی چون از سواد زلف بدید بلال خال او ••
گفتم بلا لاعوضه ده نام مبارک خال او • وچنانکه در اسم یوسف
با اسم بردم بوسم بوس دهان سوی آن دهان •• •
حائل شد آه کردم جگر سوز درمیان وچنانکه در اسم شاه حسین
زین سان که کلاغ ننشیند بکلوخ • کی بلبل باغم شود آن مرغک شوخ •
چون نسخه حسن گشت در شان رخش • نازل همه ایات وفا شد منسوخ •
وچنانکه در اسم خان شیخان جهان زعشق چون بیخ زند •
در کوچه عاشقان جوای گذرند • گفتم نامی تو دیگران بین بو ند •
انان که ز نام نیکوآن بین ورند • وچنانکه در اسم عثمان

ای خاک دری تو ذیور افسر جان • بالعل توئی قدر بود جوهر جان •
از لعل تو بو کنم دل آدی گذرد • جون کار کسی رسد بجان از سر جان •
وچنانکه در اسم قراجه طاق کبود سوخته برق آه ماست •
جون سقف این سراچه ادا مکاه ماست • وچنانکه در اسم شاه
علی دی ماه وشی همچو تو دی را در دل • جا کرد و شد
از دیدن دوئیش غافل • امروز بروی ماه او چشم کشاده •
وز شیوه عشق کرد نامی حاصل • وچنانکه در اسم زین العابدین
با شکل زیبا ماه من جون آید اند رچشم تو • از چشم تو دریای
او ذیم بدامنها کرد • ومی شاید کادوات تصحیف بواسطه
تحلیل وترکیب حاصل آید چنانک در اسم مسافر
خورشید من کی آید سر بر فلک جو ساید • از ابر زلف مشکین رنگ
لقا نماید • قسم دوم تصحیف جعلی وان عبارتست از آنکه ادات
بتصرف مذکور بی توسل بصیغهای آن ودرین صورت نیزی شاید
که مقصود متعین نباشد بلکه از ملاحظه صور محتمله مقصود با ذیابند
چنانک در اسم رجب خانه از ذیور رخت را هرچه خواندی توان •

گر بخوانم نام ماهی بر زند سر زان میان • وچنانکه در اسم **حافظ**

آن حفظ که درو ناو چون نی سرو پا ماند • گر می طلبی نام بخوان

هر جه توان خواند • وچنانکه در اسم **طیب**

هر که آن بت را ز عارض طبق سر بر می کند • از پی نام نکو تغییر زیوری کند •

ومی شاید که متعین یا شد خواه بتعیین محل تصرف چنانکه در اسم

علی آنرا که بود پایه همت عالی • کو بانش کوتش ز خود زد خالی •

چون می رسد از خود به نشان حالی • بی خود خوشا گوشه فارغ بالی •

وخواه بسبب عدم قابلیت غیر محل تصرفات تصرف را چنانکه

در اسم **غیاث** دیدم آن عتاب لب هر دانه خالی که داشت •

جمع کرد انداییا پایان ضعف آن بالا نگاشت • واین تصرف

متنوع وانواع گوناگون می تواند بود وببعضی از آنها در ضمن

امثله اشارت کرده می شود **حسن** برخیز د مزرع امل خوشه بجین •

وز خوشه هر آنچه دانه دارد بگزین • در دم همه دانه بر باد دهند •

عکس همه کن بپرس تو جام یقین • **حاتم**

دی خامه ز صبح تا بشام اشک فشاند • تا از خط و خالت سخن داند راند

حرف ز خط تو نمود رقم اول شام • چون نوبت خال شد سیاهی

بنماید • **سعد** جای ز سر شوق وغم او ودیم • •

حرف دو وز دو جانب دوست رقم • ننوشته هنوز هیچ از صورت حال •

آتش ز دلش علم زد و سوخت قلم **نوح** زیر خورشید فلک دیدم دو اختر منخسف •

جون گشادم بهر عبرت دیده اختر شناس • شد یکی زان هر دو اختر منطبق

بر دیگری • وانکه از همت قدم کرد نه میل همت راس •

حسین هر رخنه که در دل غم هجران افکند •

جان بر تو حسن بجانب آن افکند • حسن را چو فزون بود یک رخنه دیگر •

از خون جگر قطع بدامان فکنند • **محسن**

تا رفت ز مجلس آن مونس ما • یک رخنه دگر فتاد در مجلس ما •

دیدیم بدامن که از گوشه چشم • چندان که شود ز داو مونس ما •

مسیح ای شیخ بیا که زمن وما توبه کنیم •

وز شیوه سالوس وریا توبه کنیم • چون حسن پریشان در آیینه ای

آمد بیدا زمی چرا توبه کنیم **قاسم** بود آن دهن تنگ تر از چشم میم •

از لعل مذاب نقطه بر صفحه سیم • بکشاد دهان بیکی حرف از سر راز •

شد نقطه آن دهان دو نیم

بابرخان دل بافت یکی درج گذشت از سر جان • حال سرآن کرد دو نیمه بوستان •
اورد ببالا کهری جای یاذان • بود ان کهر نام شهنشاه جهان •
خان دل کنج طلسم جان وتن نام تو یافت • مقصود حدیث ما و من نام تو یافت •
سهراب آب چشم شهر را بر سر نهد جون فرو ریزم ز دوی این قطرها
شاه حبیب بردم که ز دهانت بزبانی کم پرسش • کوید دل تنگ ما نشانی که بپرسش •
ای صورت میل ما بتیر تو محیط • باشد خم ابرویت کمانی که بپرسش •
بهر نامت سوخت اذکی مشک بر بالای عود • •
• دیزهای مشک را باد صبا امد ببود حسان
بحال دلم رخنه تماشا کرده حقی • مژکان مرا سرشک بالا کرده •
بالای تو دید دیده جوهر جان • زین منزل پست میل بالا کرده •
خان ذوالقدر آن مه که دل از لطف و مدارا برداخت •
و ز حسن علم بجرخ والا افراخت • بهر قدمی خویش نثار دل می جست •
جان کوهر تاج خویش بالا انداخت • وجون در بعض صور تصحیف
جعلی نا جارست از ذکر نقطه تعبیر ازان بعبارات مختلف کرده
می شود جون فظ • وکوهر وزلود وداغ وخوده وخاک

چون زبان گران نام تو فرمود که نقطه زدهان خویش نام تو یافت

وامثال

وامثال آن جنانکه در امثلهٔ سابق ببعض ازانها واقع شد و می
نماید که اشارت بکل ازانها بر سبیل تعمیه واقع شود جنانکه در اسم
فتح الله ای طاق ابر کمان رخ اندر تو • شد جشم بر جو حقهٔ کوهر تو •
یک بوسه بده ز لب که درصورت آن • بیخود ماند برادر مادر تو •
وجنانکه در اسم محمد بخالق که بجای قد تو زلف تو دید •
دلش تمام ز بالا سوی نشیب کشید وجنانکه در اسم بابر
تا من که شدم ز عشق تو مفلس و عود • هر جند نه موافق ای غیرت حور •
زلفت یکبار ببند بادی که فتد • دلهای مخالف از سر زلف تو دور •
وجنانکه در اسم عمر آن سخت کمان ز غمزه بیکان جو کشید •
دلهای مخالف همه از دی برمید • عمل تشبیه واستعمال وآن عبارتست
از ذکر لفظ و اراده حرفی یا بیشتر بشرط انکه واسطهٔ انتقال از مذکور
بمقصود مشابهت در صورت خطی هیکلی وقمری شد وی باید که آن
مشابهت متعارف باشد یا ظاهر تا ذهن از اول بان بسهولت
انتقال نماید جنانکه در اسم سلطان حسین
می گفت ز مهر آن مه فرخ پیر تو • دی بوسه دو کای بغم عشق کرده •

بیت در ملک تنک و آشفته و دل پیرا زان قوت زان بدکن وهم شغاز ... ص ۲

بنگر که میان انروانم بپوست • حقّی است هویدا که ندارد هم لو •
و چنانک در اسم خان دیدند میان حرو آن اهل نظر • •
زآن سروران سرو دگر بالا تر • آن سرو دوان چو جای ... گشت
شد بی سرو با ز عشقش آن سرو دگر • چنانک در اسم اختر
قامت آن سرو و روی آن جوان دیدم تا م • • •
کرد • در خوبی ترق خالهای مشک فام • و چنانک در یمین اسم
برلب چو بنهد آن بت دلجو انگشت • خلق گزد از شوق لب او انگشت
کو خاتم لعل او دهد دست ما • از خاتم جم کشم بیکسو انگشت • و چنانکه
در اسم میرزا الغ میل کش در چشم ها سد ای عزیز • •
تا نو بکشد ... شیب و بالا هیچ چیز • و چنانکه در اسم خان
زجورش دست می گزدم بدندان • گرفت انگشت در لب بی خندان
و چنانکه در اسم علی از زلف منه بر دل گرا هم بند •
فارغ دلی از آه سحرگاهم چند • بگشای لب لعل که دندان طمع
آخر ز لب لعل تو برخواهم کند • و چنانک در اسم معین
اندوه تو بر جان غم اندوخته به • جایی که جگر از تیر غمت دوخته به •

درصومعه

در صومعهٔ دین بکش زلف دو تا • گز تاب رخت صومعهای سوخته •
اعمال حسابی وان بو پنج اسلوب است اشکوا ... و آن عبارت از درج
کردن اسم عددی است در نظم بقصد دلالت بر آن چنانک در اسم
لطیف بسی گفتم لطائف بهر نامش • ولکن لیس ما قد قلت یکفیه •
و چنانکه در اسم ناصر گر کند از نافهٔ زلفش صبا یک نیمه نشر •
نشنود دایم کسی جز بوی جان تا دو ذحشر • و چنانکه در اسم عادل
پناه • بدخواه ترا ز چرخ مالش باد • کادش دغم ... نالش باداه
دادی ز ترنج ببر انجم پای • اوج قمرت جهاد بالش باداه
و چنانکه در اسم مقصود خاست از تیر تو بیکان صید دل کرم
از دل صید تو دور افتاد ای بدر منیر • و چنانکه در اسم علیشیر
عیسی که مستقر مسیح مجرد ست • یا بی بگنج فقر که گنج موبدست •
و چنانکه در اسم مظهر نقش طرف ... را زیر طرح •
جو بیچ طره را بر مه نهادی • و چنانکه در اسم خان ... بگرفت
آن د منک پری که کشور جان بگرفت • وز خاتم لب ملک سلیمان
چون کیسوی او براوج لعوم پای نهاد • شانه خم کیسوش بدندان بگرفت

زیکل کر معبود رنج زیبای تو تنا •
نقش بند صنع منش نتانل تنا •
وچنانکه در اسم ...

وچنانکه در اسم عبدالخالق • با رخ زیبا و قد طرف لبش بنکر دو باد •
زلف چالس بی وکن زان هردو وجه جود نشاد • اسلوب حرفی
عبارتست از اشارت کردن بتعیین حرف یا بیشتر تا ذهن از و
منتقل شود بعد دنس چنانک در اسم محسن علی
جانا ده ودسم دلبری دا دریا • آیین شکست پرووی دا دریا •
شد مشتری نام تو خورشید زدهر • کو دگر بیا و مشتری را دریا •
وچنانکه در اسم شاه حسن از چین سر زلف تو دیدم یک تا ده •
درشن آنه ولی فتاد آخر بکنا ده • آنزا چو دراوود دل من بنهاد •
از صورت دست کشید آخر کار ده • وچنانکه در اسم سهیلی
ای مرا غنچه سان از غنچه تنک تو تنک • در سیای شب کرفت از زلف
شبرنک تو دنک • اسلوب احصایی عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
عددی در نظم بقصد انتقال ذهن باو خواه مقصود اسم آن عدد
باشد یا حرف دال بر آن و جامع هر دو قسم است این مثال
در اسم فراجه جای آن هم چون کذشت از جا ده شد خوبتر •
روی او بین و زنان چاره پوشان نظر • واین مثال

دکر در اسم سهیلی ای هر نفس از مهر تو مارا آتهی •
ابرو بنما هو ماه نوکه کاهی ماهیت دخت کزان دو ابرو در وی •
ماهی بینیم متصل با ماهی • اسلوب انحصادی عبارت از ذکر کردن
معدودیست که انحصار او در عدد معین مشهور باشد بعنایه
که از ملاحظه او ذهن بآن عدد انتقال کند چنانکه در اسم
سلطان حسین از آن مه بر سر ده بود بر سان ••
دلم کو شد عیان در صورت جان • اسلوب دقی عبارتست
از اشارت کردن بدقی از ارقام هندسی بوجهی از وجوه تا ذهن
انتقال کند بعددی که آن رقم باز آن تعیین پذیرفته چنانکه در اسم
ضیا نقاش قلم کرفت و قد تو نکاشت • •
پرکار کشاده دام کو نساد بداشت • تا دو خطت کشد ولی از نامت •
بود آن دقی چو جای اندیشه کماشت • وچنانکه در اسم
عثمان زیر خال تو سر زلف بلا بیست بکون ••
• که بکو نشادی بخت من از آن کشت فزون اعمال تکمیلی
سه است عمل تالیف وان عبارتست از اشارت کردن بجمع

مواد متفرق که در مواضع متعدد از نظم انزداج یافته باشد
واین بر دو قسم است تالیف اتصالی که اجزا بهم پیوندد طی انکه
جزوی داخل شود در دیگری چنانک در اسم ابوتراب
کاشش مژکان خاک پایت را که کحل دولت است •
زود تر بیزد که پیدا شد ز هر سو آب چشم • وچنانک در
اسم علی جان کرده هجرت زماه تا بماهی • گوشهٔ چشم من روان دریا •
وچنانکه در معمی اسم دلا دارم سر عشرت که سرو کج کلاه من
چو بشکست از گل نمی گرفت از ما تا ماهی وچنانک
در اسم سهیلی کرد صد حسن افتاب برو نمود •
آن سهی بالا که یکی داده نمود • وچنانکه در اسم پیر علی
شوق ما رسم ذوق از سر گرفت • لن ورع از لالی می دل بر گرفت •
و تالیف امتزاجی که اجزا بهم برامیزد بدخول البعض در بعض چنانک
در اسم اختم ابروی ترا ندیده ای کاو کیش • • •
• پس سجده که سوی قبله بردم ز پیش • • •
• از بهر خدا گوشه ابرو بنمای • تا در خم آن قضا کنم سجدهٔ خویش •

وچنانکه

وچنانکه در اسم محمد الملی گوشهٔ دامان ماهی دیده ام در محل •
بسته ام در محل او چون جرس نالان دل • وچنانکه در اسم
شاه بابر در شهر دو جا گرفته احباب مقر • یک جای یکی و دیگران
جای دگر • جا شد ز میانشان چو گیرد سر خویش •
باکید گر از نام تو کو بشد خبر • وچنانکه در اسم مقصود
نیست از ضعف زاهد کم خواد • نصف شوق شهر در مقداد •
وچنانکه در اسم شاه حسین کی بسو شد مرکز مهر فلک را آه من •
کاه در دامانش بجد ناله ناکاه من • وچون کلمهٔ دان در مثل
غالیه دان و سرمه دان دلالت می کند بر ظرفیت شی مر ملحوق
وی را می شاید که در تالیف امتزاجی بدان توسل جویند چنانکه
در اسم میر محمد امین من بزم هنگام مید ارزنش ز بی •
کوی سر کاسایم از جو کان وی • وچنانکه در اسم اختم
شدروز ولادت تو مادر خندان • چون دید ترا به زمره فرزندان •
بر گوشهٔ ابروی تو زد خال دگر • حسن تو از انچه بود شد صد چندان •
عمل اسقاط: عبارتست از انداختن حرف یا بیشتر از لفظ که اندراج

یافته باشد در نظم و آن بر دو قسم است اسقاط عینی که منقوص را
در ضمن منقوص منه متعین سازند و از درجه اعتبار بیندازند چنانکه
در اسم بابر چو نام تو بر بسم زاد با داز • ز هر صو فته یک دو انددر کداد •
و چنانکه در اسم حافظ ز اسما نا نام او کم جو کز ین نقد نفیس •
آن خزانن داری یا بی ذ مرکز تا محیط • و اسقاط مثلی که منقوص
در غیر منقوص منه تعین پذیرد و حکم عدم گیرد چنانکه در اسم اسحق
آن شعله که جز نام او کام • با تکلیف خود شمارد حامی •
از کاس دمیعت مں که کیں که فتند • فارغ ز وجود خود برآورد نامی •
و چنانکه در اسم بابر خوش است این نام ها ز خوبان دیگر •
که خون دل می ریز مذ یکسر • و چنانکه در اسم علی
از آتش شوق سینه افروخته ام • و ز شعله آه عالمی سوخته ام •
و چنانکه در محب اسم عشق برون تاخت بکف تیغ کین •
فارتفع الامن عن العالمین • و چنانکه در اسم بیی علی
شد نام فرشته ز بر تعلیم عیان • یک نیمه جواذ تمام انکاشت میان •
و این عمل بر صور متنوع و انواع گونا گون می تواند بود چنانکه

دعن

در ضمن این امثله معلوم می شود بابر به که بر داد د ز سر تاج جول •
افسر اقبال باشد اقل • شاه بر سر جند که دفتر قلم سوخت •
جون آتش دل کرفت بالا • در شرح غم تو با بها کنت • •
بر لوح بیان نوشته حالا خان مرو آن شوخ را ای شیخ در نی •
که شیخان بیش شوخ انند لا شئی • مقصود سوی اندر قدمش دبخت •
درم بر صدو ساخت • پای او تاج سر و داه بمقصود شناخت •
م • از پیر مغان نوید بهبود رسید • یکدشت ز بان بشارت سود رسید •
جامی که نداشت غایت مقصد او • در یافت سر خود و بمقصود رسید •
م • ساقی با دب جوشت و رند و جالاک • باشد که ببا کان برسند باد •
مشتاق صبوح اگر چه نمود شتاب • از درد صبوح نیمه ریخت بخاک •
آن مه جو جمال خود در آیینه بدید • مقراض کشید و مشک سا را ببرید •
زد بر رخ ساده خالها زلف برید • تحسین کردیم لب ز تحسین بگزید •
جائی ز بری رخان کین دوز برید • و ز کرده خویشتن دس خجل •
م ما و رخ آن جوان بدیدم • با فروز از آن دو رگفتم سیم است •
اندر عجبم که جون با مروز رسیده • هر از نیمه رخان بو بدم •

باک

شاه علی — آن مه چو ز گوشها ببردازد چشم
بر جانب اهل نظر اندازد چشم
پرداخت بقانون و گرکار نخست
تا جای دراغه بجوان سازد چشم
یک لعل لبش در دلمن کام شکست
یک لعل دگر زاهد ما نام شکست
افتاد ز لعلهاش زنی تکرادی
بر جای عکس ازان بت جام شکست
علی
صورت فرعون شکر با کلیم
زان فزون کم باشد و زین کم فزون
صفی
ای بی خبر از عشق جز بعی یه
وای تلخ دهان نام شکر یعنی یه
بر ساحل دریا صدف دیده نهد
لاف از تنگ دریا و گهر یعنی جامی
گر سوی خرابات شتابی خبری
عجب تو نه ندنجرای جیزی
در سجه زیک تا بصد ار حوال باز
حقا که ز بهبود نیابی خبری
امین
دل با امید آن بود دم بدم
در و تیرها از تو برد ولی ستم
قاسم
از قفای مست مهران بحن فزو
یک حرف اگر شنید دو را نا شنید کرد
مسلم
نوشین لب تو که زیور را ز خط اکرده
بر خاتم جم مور مسلط کرده
خواهد جامی سواد نامت که ز مشک
اندکی فزدی سود قلم قط کرده

سنجر
باعد و سخن مکن جامی که کرسایل نوش
سنگ را بر سنگ فرساید ز مدریک اندکی
طاهر
طاق بی جفت دو ابرو بنای بیهوش
که دل از مهر چنان شد که شود موم در آتش
حیدر
دلم چو نام تو کرد از حکیم تمنی
روان نهفت حرفی که بود سه بدو معنی
صدر
از صفت دهر جای بی صبر و دل نوشت
حرف با آب دیده و حرف عجول دل
آن حرفها که زد دقم خون دل بخوان
کان دل پذیر نگار دست دکسل
حسن
می کرد دقم جشم از حال سکون دل
حرف ز نم مژگان حرف دو بجود دل
انها که نه از خون شد مرقوم بخوان جای
کان نام بتی باشد جا کرده درون دل
بابر
کرد نامت ای مه مهر کنند
حرف زیرای بهر جان حرف دل
شد حاصل جان نام تو گو دست لبنوی
از حاصل خوشتن دل بی حاصل
منصور
آمد ز جیب قاصدی نامه بدست
کین نامه سواد کن به حال که مست
من صورت نامه می نوشتم لیکن
چون نیمی از آن نوشته شد خامه شکست
عمل قلب اشارت کرده است بتغیر ترتیب حروف با کلمات اندراج یافته در نظم و آن بر سه قسم است قلب کل که مجموع حروف علی الترتیب منقلب گردد چنانکه در اسم قدمشا

از آن نکوی عاشق کار افتد • در دام بلای آن دلارا افتد •

جان دید قدش ز سرو در سایه قدم • تا زیر قدم جانش نکو سار افتد •

و چنانکه در اسم ایلچی بیک • بی برگ بلبل که رخ گل نگریست •

زآنست که زین رخ گلشن باید رست • ای کرده بجای شاخ گل جلوه گری

دریاب که بی برگی دل از پی چیست • و چنانکه در اسم بابر

شب چو شد آخر ربا آغاز نام یاد کرد • نامش از آغاز تا آخر بسی تکرار کرد •

و قلب بعض که بعض حروف منقلب کرده نه مجموع چنانکه در اسم سلطان

حسن زاهد که بود شیفته حسن طیلسان • نامی نجسته یافت ز تغیر وضع آن •

و چنانکه در اسم شاه حسن لعل تو که جان دمید در قالب ما •

ارکان امل نیست بجز مطلب ما • غم از دل آشفته ما سر برزد •

یک دم لب لعل خود بنه بر لب ما • و قلب کل بعد هم و تا خود و لفظ

یا بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب حروف چنانکه در اسم بهادر

خواهد دُر وصلت بها عاشق درویش • لیکن فتنه از دست رقیب تو پیش

و می شاید که اندراج ادوات قلب در نظم بطریق تعمیه و ایما واقع شود

چنانکه در اسم یوسف ما سم ز زندگی طمع بگسسته • • • •

ما نیم ز زندگی طمع بگسسته • در تیغ پری وشان دل خود بسته •

اعمال تذییلی چهار است عمل تحریک و تسکین و آن عبارتست از اشارت

کردن باحداث حرکات و سکنات حروف با تغییر آن و چون

ناظم شعر اسم مقصود را بوجهی درج کند که حرکات و سکنات

در عرض باشد احتیاج باین عمل نیفتد چنانکه در اسم آدینه

ای مهر کرم از جور تو آزادی نه • هر دم ز تو صد غصه و یک شادی نه •

القصه بملک دل که ملک غم تست • کاری تو خرابی تو و آبادی نه •

و تغییر حرکت کار بتبدیل آنست بحرکتی دیگر چنانکه در اسم قاسم

بفتح باد بدل کسر آن که قاصد تست • صد شرح و قسم و دوم قسم

نصف سدس گفت • و کار بتسکین حرف متحرک چنانکه در اسم

قطب نخل که خیال اهل دل خام گرفت • ایشان نتوان ز میوه‌اش

کام گرفت • یک نیمه گزیدم از کنارش و [illegible] • • •

دل زآن حرکت که داشت آرام گرفت • و جامع هر دو صورتست

این مثال در اسم شکرالله شکر الله سعینا که چه ذوق • •

نام او بیشتر ز شیر بود • فتحا منم شد از نخستین جزو •

لیک دل را بجز سکون نفزود • و تغیر سکون بتحریک حرف ساکن
نتواند بود چنانکه در اسم داود بلبل منکسر البال در آغاز بهار •
یافت برگ ز گل و رست ز دمساز دی خار • و جامع تغیر حرکت و سکون را
افتاده است این مثال در اسم حسن دور از تو بساط خرمی طی دیدیم •
خود بی تو نشاط و خرمی کی دیدیم • صد کس ز عشق اگرچه شیدا شدیم باما •
در حسن تو فتنها بپا بس دیدیم • و می‌شاید که حرف مندرج
در نظم از حلیهٔ حرکت و سکون عاری باشد و ناظم احداث آن کند
چنانکه در اسم علی یار بینه بچشم لطف مرا •
فتح الله عینه ابدا • و چنانکه در اسم قوام آن شوخ که رخت دل من برد بجام •
گفتا که بجو کز لعل می جامی کام • صد بوسه و گیری ز لبش بردم نام •
صد داد مع الکسر ولی جلد بدام • و تعبیر از حرکات سه گانه بضم و فتح
و کسر و تشدید ایهام کنند چنانکه گذشت و مراد از ها آنها بلغت فارسی
نیز کرده اند چنانکه در اسم علی چشم بگشا دل را دانکه ای دوست که چون •
دم بدم غرق بخون می فتد از دیده برون • و از نوادر این عمل است آنکه
حروف مندرج در نظم را موازن لفظ سازند که در حرکات و سکنات

موافق

موافق اسم مقصود باشد چنانکه در اسم عوض
چو شد نام خوشت معروض بر ما • نیران خود سنجیده آمد • و چنانکه
در اسم مسعود مسکین تو گیسو کرد اخت • بس ذوق حیل • •
نی نی که بمهر دوستی کرد بدل • بر قالب مقصود آن نام تمام •
کز حاسد مدعی نداند چه خلل • عمل تشدید و تخفیف و آن عبارتست
از تخفیف کردن حرف مشدد یا تشدید دادن حرف مخفف مثال
اول چنانکه در اسم شرف شد مشرف نام کم تا می حو لب یکتا [illegible]
یافت دل یک بادکی بجمع از صد گونه باد • و مثال ثانی چنانکه
در اسم ختم از خدا دادم این عطیه که چرخ •
از [illegible] بر تا دگر رقیب نهاد • و می‌شاید که در این عمل بقاعده
ادغام که از قواعد مشهور علم تصریف است توسل جویند چنانکه
در اسم مطهر بنمود سر از میان مه طرهٔ یار • •
شد طلعت خورشید نهان در شب تار • • •
حرف دو دو یک [illegible] رسید ندهیم • آن به که بری قاعده هر حرف بگداد •
و چنانکه در اسم فرخ شاه رخ انور فرشد عالم برا ادبینش یکدم •

بود کز فرش ده درطرف وخ چیزی شود مدغم * عمل مد
وقصر وان عبارت ازانست که الف مقصوده را ممدوده
سازند یا ممدوده را مقصوره کنند مثال اول چنانکه در اسم
آملی بالا کشید سروی افزود میل یاران **
دامان ولی گرفتند اشک ازدو دیده باران ** ومثال ثانی
چنانکه دراسم امین هم دعا کردم هم آمین که آید وسوز دود
از دعا کو چون شنید آمین که نسوخت عمل اظهار واضمار
اظهار عبارت ازان که حرفی بحسب وجود خط موجود باشد وبوجود لفظ
نه واشارت کرده شود باظهار آن بحسب وجود لفظ نیز چنانکه در اسم
علی کمشای لعل وز عقب باده بجو ****
زان سان که رسد اثر ز دردیش بگلو ****
خواهی که بلطف طبع یابی نامش * درحاصل این عمل بکن فکر نکو
واضمار عبارت ازانست که حرف بمجموع وجودین خط
ولفظ موجود باشد واشارت کرده آید باخفا واضمار
آن بحسب وجود لفظ چنانکه در اسم خواجه

شد زده عطش از طرف رو جای یک بنگر در آن **
که اطراف رویش زیر خط چون از عبارت شد نهان **
تکمله وتتمیم اکثر معمیات ازان قبیل است که دلالت می کنند
بر تحصیل حرفی چند با ترتیب خاص تعبیه اسم مقصود است وکاه باشد
که بعضی از اعمال معمایی تصرف کنند در اسمی از اسما با تصرح
باغ بعد از تصرف حاصل آید بر وجهی که ذهن منتقل شود بآن
چنانکه در اسم خان آن مه که سبا حسن را سلطان شد *
در شهر بنام گفتنش فرمان شد * آن دم ز بند کن حرف دد
گفتیم میان نام او خندان شد * وچنانکه در بمین اسم
ماییم بذکر نامت افسانه شده * وز همه جز نام تو بیگانه شده *
در خانه دل نام ترا کرده مقیم * وانکه همه با نام تو همخانه شده *
در خانه دل نام ترا کرده مقیم وچنانکه در محب
اسم * نام تو که تا از و نشان پیدا شد *
گنجینه اسرار نهان پیدا شد * بین رفعت او که چون *
تنزل فرمود * یک نقطه ز اوج خویش جان پیدا شد *

وچنانکه در اسم اخستم چو با دو نام اوست اختیادم

بنام مردم دیکر چه کادم • وچنانکه در اسم صفی

کوچ دو یش خوشتر از برک کلست • نام او بادی صغیر بلبل است •

ومی شاید که تصرف مذکور با نوع بحاصل از آن تنکاد

وقوع یابد و مقصود از مجموع بحصول پیوندد نه از هر یک چنانکه

در اسم بابر ای فاتحه فکر تو بر وجه صواب

وای خاتمه مدت دوز حساب • نام تو با آب کرم وابر

عطاست • بی فاتحه ابر آمد و بی خاتمه باب •

وایضاً اگر میات از آن قبیل است که

دلالت آن بر مقصود بی وساطت امری دیکر باشد

ومی تواند بود که بوساطت وکثیر باشد درج کرده

در نظم که مضمون آن مشعر باشد بمقصود و چنین نیز می شاید که

واسطه واحد باشد چنانک در اسم نویان

کو مه در شب طلوع ماهت سو من است • •

کویم که صورت خوب تو بس است • •

زیرا که از بن مثنی اولا عبارت از نون یا بیرون

می آید و از آن اسم مقصود وچنانکه در اسم سنجر

على احد الاحتمالين • زساعد سیم خود بوتا جو سنج

که از زر باشد شش در آستین کنج • وچنانکه در اسم

قاسم سروی که بود زعشوه دم بد منش

بر سیم کنار اشک ریزان غمش • قدش زقی جو حلق

کر شد کردند • از سیم کنارها نثار قد مش

واز این قبیل است این جبا وسما در اسم ارغون

دیو خال وزهر سو دوست کویم آشکار • دفع کن

مقصود تا بر صورتی کیرد قرار • دامن زلفت که کردی دفع

دفع سد بلاست • حال مشکینت فرا ذچشم نهب العیر ماست •

تا دامن زلف دفع کردی تن ما • دلهای مخالف بود کنج عنا •

ببین چادر یا ول رتنع • از آن چشمه با قلیه منتفع •

ومی شاید که واسطه متعدد باشد چنانک در اسم

نویان دو در داد دلم از دیده دوست



زهر جانب عیان منوبت زلی پوست زیراکه کب
اول که در نظم درج کرده شده است عبارت دو
در دردو یاست و مرکب نان که مستخرج می شود عبارت
یا در دریاست و از یای اول بواسطه آنکه دقت یا یس
ارباب تقاوم علامت هوتست نون خواسته شد
است پس حاصلش آن بود که نون در دریا و از آنجا
عبارت در نون یا مستخرج می شود و از ان اسم مقصود
و چنانکه درین دو معمای دیگر هم باسم نوبان
ای دل دریاب و باز دریا ب ای دل
نام م من که مشکل آمد مشکل سو
در بود جستم زهر سو باد دامن چاک دا سو
یا فتم صد چاک در دامن از دو هر پاک دا ه
اولا درین دو معما مرکب که در معمای اول نا بنا اند
اندراج یافته بود که آن عبارت یا در دریاست
درج کرده شده است و باقی استخراجات

برهمان قیاس است وگاه باشد این نسبت ببعض
اجزاء اسم وقوع یابد نه نسبت بمجموع چنانکه در اسم صدر
بر لب دریای چشم دامن خود شست یا ده سو
دامن او گیرو از آلوده دامان گناه و چنانکه در
اسم سلطان حسین دوزی که زمهر آیدم آن مه بنعل
غلطان شود اشکم که بخون گشت بدل
در شکل پری چو بینم او را پیدا
از مکر رقیب دیو سیرت چه خلل

والحمد لله علی الاتمام والعون علی الاختتام والصلوة
والسلام علی خیر الانام
وآله البررة الکرام
تم بعون الله
سالک از یک دو اربعین جهود الملک الوهاب اربعین اربعین نکو ست بود
تم

